



عشق و شوریدگی

کلگشتی در زندگی و عارفانه‌های رازدار وادی عشق ابدی

حضرت جعفر آقای مجتهدی

محمدرضا پیوندی

کارشناس ارشد تهیه کنندگی صدا و سیما

سالها در غفلت و بی خبری غوطه‌ور بوده‌ام. نه معنای فرصتهای باارزش عمر را دانسته‌ام و نه ارزش واقعی آن را دریافته‌ام. اگرگاهی تلاشی، حرکتی یا جنبشی داشته‌ام و از ارزش وقت داد سخن داده‌ام شاید ارزش مادی آن را در نظر داشته و مقیاس طلا را در میان گذاشته‌ام. اما مگر می‌توان لحظه‌ای از جوانی از دست رفته را با کوهی از طلا بازگرداند.

سالهای جوانی را به ثمن یخس فروخته‌ام و حال در آرزوی لحظه‌های بی شمار آن به حسرت نشسته‌ام. چه لحظه‌هایی بودند دوران جوانی، آه آه، دریغ دریغ! چه ارزان این گنج بی‌بدیل را از کف داده‌ام. با این بهانه واهی که فرصت بسیار است و نعمت جوانی برقرار! چه استدلال سخیفی داشته‌ام و با چه اغواگری کثیفی فریب شیطان نفس را خورده‌ام. چه بی ثمر، لحظه‌های طلایی عمر را بدون حساب رها کرده و چه آسان و بی خیال بر این سرمایه جاودانی‌ام جفا کرده‌ام! گویا در خواب عمیقی بوده‌ام و یا خود را به خواب زده‌ام. خوابی که بیداری نداشته است و نمی‌دانم و به راستی نمی‌دانم زنگ بیداری و شرنگ آگاهی کی‌دل غفلت زده‌ام را نهیب هشیاری خواهد زد.

اکنون داغ بر دل و بی قرار، نظاره گر آتش زمان شده‌ام که هنوز هم بی رحمانه و بی توقف بر جان عمرم افتاده و لهیب آن، روزگارم را خاکستر می‌کند.

آری! لحظه‌ها هنوز هم می‌سوزند و دود می‌شوند و به هوا می‌روند. فریادها خاموش می‌شوند و تپش‌ها آرام آرام سایش می‌یابند و روح پر فروغ جوانی به آرامگاه سردی و خمودی و بی حالی می‌گراید. گویا دریایی داشته‌ام و از آن باریکه‌آبی باقی مانده، خورشیدی در اختیار

داشته‌ام که سوسوی نوری از آن مانده، گنجی زرین داشته‌ام و سگه‌ای مسین از آن بر جای مانده، چشمه‌ساری گوارا داشته‌ام و قطراتی چند از آن در اختیار دارم.

اکنون این بُن‌مایهٔ حقیر و ناچیز را نمی‌خواهم از کف بدهم، این قطرات برایم ارزشمند است، این قطره برایم در حکم اقیانوسی موج است این کورسوی باقیمانده در حکم آفتاب است و این سگهٔ مسین در حکم کوهی از طلاست! زیرا همهٔ دارایی و سرمایه من است بلکه همهٔ وجود من است، پس باید باز هم الگویی بیابم. باید به اسوه‌ای بیندیشم که دست نیاز مرا بی تکلف بگیرد و نمونه‌ای را بجویم که هم سؤالات بی‌پایانم را پاسخ گوید و هم آرمان‌هایم را بجوید.

این بار اسوه‌ای پیش رو داریم که از افق‌های بلند و قلّه‌های رازناک می‌آید، برای دریافتن گوشه‌ای از این رازها و دمساز شدن با جلوه‌های لاهوتی و سیر و سلوک در وادی‌های ملکوتی او باید توشه‌ای در خور داشته باشی و دستی پُر. اگر ورود به سرشت و سرنوشت او حوالات شده باشد، او را خواهی یافت و او اگر تو را و مرا لایق دید، بی‌ریا و بی‌تکلف ما را بر سر مائدهٔ زندگی حیات‌بخش و حیات‌آفرین خود مهمان خواهد کرد.

اکنون پس از رصد ستارگانی همچون قاضی و انصاری و شاه‌آبادی به ستاره‌ای دیگر می‌اندیشم. آنان سالک مجذوب بودند و این مجذوب سالک است.

می‌خواهیم این بار به اوج قلّه عرفان صعود کنیم، می‌خواهیم میهمان باشیم! میهمان گوشه‌ای از عارفانه‌های مجاهد مرد عرصه عشق و شوریدگی حضرت جعفر آقای مجتهدی. بی‌گمان بر آمدن به این قلّهٔ پاکبازی سری پرشور می‌خواهد و دلی پر نور. باید حجاب انکار را از دیده‌ها زدود و برای دیده‌بانیِ دوردستها چشمها را به گسترهٔ بلندای آسمان و آسمانی‌ها دوخت. باید سرچشمه را از ناپاکی‌ها و دودلی‌ها پالایش کرد و حریم حرم را به دور از هر گونه آلائش نگاه داشت. بی‌گمان خوانندگان هوشمند ما با خواندن اولین صفحات از زندگی این عارف بزرگ به عمق غربت و در عین حال رازناکی و گستردگی قدر و شخصیت و مقام او پی خواهند برد و این تلاش کوچک را که از معدود منابعی که پیرامون شخصیت و زندگی آن دردانهٔ عالم عرفان جمع آوری شده مقدمه‌ای برای مطالعه متون مُورد اشاره قرار خواهند داد. اکنون بیایید کمر همت بر بندیم و چشمه‌ایمان را به سیری مختصر در زندگی او وقف کنیم:

تولد

سال ۱۳۰۳ برای حاج میرزا یوسف مجتهدی سالی خاطره‌انگیز و شوق‌افزا بود. او اکنون طفلی را در دامان داشت که از همین کودکی آثار جلالت و بزرگی در چهرهٔ معصوم و کوچکش هویدا بود. میرزا یوسف که خود از مردان بزرگ تبریز و از استوانه‌های هیئت‌های مذهبی به شمار می‌رفت، کودک نورسیده را ارج نهاد و نام زیبای جعفر را بر او گذاشت و همهٔ همت خود را در پرورش او صرف نمود. چشم‌های این کودک چیز دیگری می‌گفت. این چشم‌های درشت و پیشانی بلند و چهره جذاب و زیباگویا رازی سر به مهر در سینه دارد. در نگاهش رمزی نهفته بود و در کردارش یک عالم حرفهای نگفته! و مادر علویّه و فاضله‌اش چه خوب این رازها را دریافت.

زیارت دریا

اینک کودک زیبای میرزا یوسف پنج ساله شده است با فطرتی پاک و سیرتی زلال! مادر هر روز از این کودک زیباچهره و شیرین‌زبان حرفهای عجیب می‌شنود. رویاهای دریایی و خواب‌های آسمانی! او - بعدها خود ماجرای شگفت‌رؤیای پنج‌سالگی‌اش را اینگونه تعریف می‌کند:

در اوایل پنج‌سالگی در عالم رؤیا مشاهده کردم: در جانب آسمان منبری از نور برپا شده که تا نزدیکی‌های من ادامه داشت. در این میان حضرت صدیقه کبری - علیها السلام - تشریف آورد و مرا مورد تفقد و نوازش خود قرار داد و با دست مبارک خود به سر و صورتم دست کشید.^۱ چه خوابهایی می‌بیند این کودک! دستی که به مهر و عطوفت در رؤیا بر سر او کشیده شد او را به کجا قرار است ببرد؟ مقصد این کودک کجاست که از همین خردی حرفهای بزرگ می‌زند. اطرافیان شاید به حرفهای او توجهی نداشتند اما مادر علویّه‌اش می‌داند که روح بلند او از همین کودکی سر پرواز دارد و سمند اندیشه‌اش با ملکوت آسمانها دمساز. مادر از همین رو بسیار گرامی‌اش می‌دارد و راز او را در سینه‌اش نگه می‌دارد. شاید این رؤیاهای بهجت‌انگیز بارها تکرار می‌شود اما جعفر کسی نیست که به رؤیا دل ببندد، و راه رشد و تکامل خود را به خواب محدود سازد او به حقیقت می‌اندیشد و تا آن‌را نیابد و نبیند از پانمی‌نشیند و دست از طلب برنمی‌دارد.

یوسف تبریز!

جعفر اکنون نوجوانی نورس شده است و به مدرسه می‌رود اما نه همانند نوجوانان دیگر سر به هوا و خام سر. با وقار و مودب می‌آید و می‌رود. در راه به بینوایان کمک می‌رساند، چشم و دلی پاک و ظاهری پاکیزه دارد و با مرام و منش پهلوانی روزگار می‌گذراند.

چشمهای درشت و دریایی، پیشانی بلند و آسمانی و چهره سپید و نورانی او را به «یوسف تبریز» مشهور کرده است، اما چشمهای هرزه تنها جمال ظاهری او را می‌پایند و از کمال باطنی و معنوی او ناآگاهند. و همین جمال ظاهری زیبا مقدمه آزمایش و ابتلائی سترگ می‌شود. جعفر آقا ماجرای این آزمون سهمگین را اینگونه تعریف می‌کند:

یک روز که از مدرسه برمی‌گشتم در بین راه پیرزنی را دیدم که مقداری اسباب و اثاثیه در دست داشت وقتی به او نزدیک شدم از من خواهشی نمود و گفت: پسر جان! کمک می‌کنی، این اسباب را به منزل برسانم؟ گفتم: بله خانم! او مقداری از اسباب و اثاثیه را به دست من داد و خود در جلو راه افتاد تا به منزلی رسیدیم. در این حال او در را باز کرده و داخل شد و من نیز بی هیچ انگیزه‌ای داخل شدم. ناگهان در بسته شد و من ناگاه و ناخواسته با چند دختر جوان و زیبا رویاروی شدم!^۲

دخترکان گستاخ در همان آغاز به تهدید متوسل می‌شوند و می‌گویند: ما از تو خواسته‌هایی داریم که اگر انجام ندهی با رسوایی مواجه خواهی شد! به چه می‌اندیشند این از همه جایی خبران، از جعفر جوان چه می‌خواهند این تهی مغزان! چه نقشه‌ای کشیده‌اند و چه بی‌رحمانه قلب قداست و پاکدامنی او را نشانه رفته‌اند. جعفر گرچه جوان است و به ظاهر کم تجربه اما نه سست عنصر است و نه واداده که به یک نگاه، دین و دنیای خود را از کف بدهد بلکه او از این آزمایش راهی می‌یابد به سوی آسمان و توشه‌ای می‌سازد برای روز جاودان:

یک لحظه تأمل کردم و نگاهی به اطراف خود انداختم. ناگهان چشمم به پله‌هایی افتاد که به پشت بام منتهی می‌شد. پس خطر را به جان خریده و به پشت بام رفتم. آنها هم به دنبال من به پشت بام آمدند. با اینکه ساختمان سه طبقه عظیمی بود و دیوارهای بلندی داشت، بی‌درنگ خود را از پشت بام به باغی که جنب خانه قرار داشت پرتاب کردم!^۳

آری! آن یوسف آنگونه می‌گریزد که جامه‌اش به دست زلیخا می‌درد و این یوسف برای رهایی از شر نفس از پشت بام می‌پرد. و اینگونه می‌شود که نوجوان زیبای تبریزی خود را از

همه تعلقات دنیوی رها می‌بینند! او در این مرحله از این آزمایش سترگ سربلند بیرون آمد، اما این پایان راه است یا امتحانات و ابتلائات بزرگتری در راه است؟

کیمیای معرفت

انگیزه‌های خیرخواهانه و طبع بلند، جعفر نوجوان را به سوی یادگیری علوم غریبه می‌کشد. او دوست دارد بلندنظرانه و نامحدود به هر کس بخواهد کمک کند و علم کیمیا شاید مدخلی باشد برای نیل به این هدف. جوان تقوای پیشه تبرز که مراحل خود سازی و مبارزه با نفس را از نوجوانی آغاز کرده کمر همت را می‌بندد و بی مهابا در این مسیر گام می‌نهد:

چون دوست داشتم به بینویان و مستمندان کمک کرده و زندگی آنها را از فقر و تنگدستی نجات بخشم، سعی و تلاش بسیاری نمودم تا معمای لاینحل کیمیا به دست من حل گردد، بر این اساس قسمتی از سرمایه پدری را در این راه مصرف نمودم ولی...^۴

روح شیفته و بی‌قرار جعفر در این مسیر خیلی زود به موفقیت‌هایی دست می‌یابد، با نیروهای ماورایی تماس می‌گیرد و آنها را تحت فرمان می‌گیرد. به رازهایی از علوم غریبه دست می‌یابد، اما او نه علوم غریبه را هدف می‌داند و نه رسیدن به کیمیا و کیمیای گری را آرمان خویش می‌خواند. او می‌خواهد بنده خدا باشد و هر آنچه او می‌خواهد بخواهد.

کیمیای واقعی

پس از آن واقعه و ابتلای عظیم، گویا دستی غیبی او را به سر منزل مقصود می‌کشاند و آرمانهای رؤیایی او را شکل می‌دهد. او لیاقت و سزاواری خود را برای دستیابی به رازهای عظیم، به وسیله تهذیب نفس و تزکیه جان از همه آلودگی‌ها اینگونه نشان می‌دهد:

از همان سنین نوجوانی علاقه عجیبی به تزکیه نفس داشتم و برای رسیدن به نیروی تمرکز و تقویت اراده تا جایی پیش رفتم که در قبرستان متروکه تبرز که بسیار مخوف و اسرارآمیز می‌نماید، قبری را برای خود حفر کرده بودم و همین که شب سایه خود را بر آن گورستان می‌گسترده سراغ همان قبر حفر شده می‌رفتم و تا صبحگاه به ذکر حضرت باری می‌پرداختم و بر آن بودم تا با این ریاضت دشوار به راز ساختن کیمیا آگاه شوم که روزی هاتف غیبی در گوشم گفت:

«جعفر! کیمیا! محبت اهل بیت عصمت و طهارت است، اگر کیمیای واقعی می‌خواهی

بسم الله! این راه و این شما!»^۵

و بدین سان جعفر آقا از دل تاریکی شب به روز روشن محبت اهل بیت راه می‌یابد. او را به خود می‌خوانند، برای او راه باز می‌کنند و راهنمای او می‌شوند. دیگر جعفر کیمیای واقعی را یافته است و همین است که آرام و قرار را از او می‌گیرد:

پس از شنیدن این ندای غیبی، حالم دگرگونی عجیبی گرفت، به حدی که لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم و با این که تا آن روز بهره‌های کافی از علوم غریبه برده بودم و این امتیاز بزرگی به حساب می‌آمد ولی شیفتگی زاید الوصفی که نسبت به زیارت پاک تربت حسینی و شهدای کربلا در من پیدا شده بود مرا از ادامه فعالیت در زمینه علوم غریبه بازداشت به گونه‌ای که فردای همان روز با اجازه از مادر بزرگووارم، با پای پیاده و مجنون وار عازم زیارت کربلا شدم بی آنکه گذرنامه‌ای داشته باشم!

و جعفر این جوان هفده ساله از خود هجرت می‌کند به سوی پاکی‌ها، به سوی بارگاه ملکوت، به سوی هر آنچه بوی خدا دارد و رنگ الهی می‌گیرد. آری جعفر جوان می‌رود، می‌رهد و می‌پوید، می‌جوید و چه زود می‌یابد.

خدایا این جوان ۱۷ ساله چه می‌خواهد از تو؟ به دنبال چه آرمان و آرزویی شهر و دیار و خانمان خود را بی‌دلانه رها کرده و به سوی مرقد مولای عشق پیاده به راه می‌افتد، چه دلی می‌خواهد آن خانه مجلل و خاندان معروف و ثروتمند را رها کردن، و چه همتی می‌طلبد، از همه چیز چشم بستن و از همه تعلقات دنیوی رستن!

و جعفر اهل بیت خود را برای این همه، نمایانده بود، که شیفته جان بود و معجز نشان. پس جان بر کف و آشفته حال وارد خاک عراق می‌شود و سراسیمه به سوی جانان می‌شتابد اما سرنوشت برای او طور دیگری رقم خورده و شاید هم مرغ دل این جوان هفده ساله هنوز تاب و توان دیدن آن بارگاه ملکوتی را ندارد و شاید هنوز ابتلائات و آزمایشات دیگری در راه است. مأموران عراقی با دیدن این جوان صاحب جمال او را دستگیر و از او روادید و ویزا طلب می‌کنند و طبعاً او به جز مجوز عشق و ویزای طلب چیز دیگری ندارد. او را به جرم جاسوسی به زندان می‌اندازند.

زندانی سبکبار

در این فضای تاریک و دهشتناک مرحله دیگری از سفر روحانی جعفر آقا صورت می‌گیرد. فرصتی بی نظیر برای ناله‌های شبگیر و مناجاتهای فراگیر، از همه جا رها و آزاد، سراپا

بی‌قیدی و بی‌تکلفی! و در هر مرحله‌ای که پیش می‌رود از آن سر خبرهایی می‌رسد، امیدوارانه! بهجت‌انگیز!

... به خاطر تحمل این ریاضت اجباری، رفته رفته شفافیت وجودی من بیشتر می‌شد و زنگارهایی که ناخواسته بر آئینه دل من نشسته بود به مدد اشک شبانه و ناله‌های عاشقانه کمرنگ می‌گردید، تا جایی که احساس سبکباری عجیبی به سراغم آمد گویی به اندازه یک پر کاه سنگینی دارم... در اثر همین تجلیات روحانی، هر از گاه صورت آینده را از پیش می‌دیدم و هنگامی که به یکی از هم‌بندان خود می‌گفتم که فردا برای تو چه پیش خواهد آمد دیگر در درستی گفتارم تردید نمی‌کرد.^۷

مؤده آزادی

اکنون دوران زندان به پایان رسیده و با یک رؤیای صادق و وعده‌رهایی داده می‌شود. رؤیایی بهجت‌زاکه تحقق آن، جعفر را به شهر مولای متقیان نجف می‌رساند.

مژده دادند فردا از زندان آزاد خواهی شد! به نجف بیا و در دکان پیرمرد پاره‌دوز، شاگردی کن و از دستمزدی که می‌گیری، قسمتی را هزینه خود ساز و بقیه را در پایان هر هفته، نان و خرما تهیه کن و در مسجد سهله میان معتکفان تقسیم کن!... پس از آستان‌بوسی امیرمؤمنان در نجف اشرف به سراغ دکان آن پیرمرد پاره‌دوز رفتم که در عالم رؤیا حضرت امیر با دست مبارک خود نشانم دادند. انگار آن پیرمرد پاره‌دوز انتظارم را می‌کشید زیرا به محض دیدن من و اینکه آمده‌ام در پیش شما شاگردی کنم، لبخندی بر لبانش نقش بست و مرا به شاگردی خود پذیرفت بی آنکه حرفی بزند.^۸

و جوان نازپرورده تنعم تبریزی با شاگردی این پیر پاره‌دوز شیرازة تعلقات مادی را از هم گسست و برای آزمایشات بزرگ دیگر آماده شد.

بخشش بزرگ

روزگاری چند از اقامت در نجف نمی‌گذرد که سیل آزمایشات برای آبدیده کردن فولاد وجودی جعفر آقا روی می‌آورد. آزمایشاتی شیرافکن و مردشکن! در طی یکی از این آزمایشات، او در جواب نامه برادرش که تعیین تکلیف دارایی‌ها و مستغلات و زمین‌هایش را در تبریز خواسته بود چنین می‌نویسد:

من در اینجا بر سر سفره توکل نشسته‌ام و با پای ارادت و محبت ره می‌سپارم و از رزق حلال نیزی نصیبی دارم، من به شما وکالت می‌دهم تا بر مستاجرانی که در مستغلات من حضور دارند سخت‌گیری و مالکیت محلهای اجاری را به نام آنها کنی...^۹

و بدین سان جعفر از ابتلای مال و منال دنیا نیز سربلند بیرون می‌آید و بزرگ منبشانه دار و ندار خویش را می‌بخشد. اینک جوان حقیقت جوی و لایتمدار امیدها و آرمانهایش را در حرم مولایش امیرالمؤمنین می‌یابد. با آقایش همدم و دمخور می‌شود و اکثر اوقاتش را در حرم می‌گذراند و سلوک عشق‌بازی را می‌آغازد. جعفر دیگر چه می‌خواهد؟! از همه بندها رسته است و به معشوق پیوسته، خانمان را رها کرده، از مال دنیا بریده، از شهوت رهیده و از فرط ریاضت به سبکباری رسیده. جعفر دیگر چه می‌خواهد؟ وقت آن رسیده که گوشه‌های جعفر صداهایی را بشنود که دیگران نمی‌شنوند، آری! هنگام تشرّف به حرم امیر عشق، پژواک صدایی را در اعماق جانش می‌شنود که او را به رفتن به مسجد سهله فرامی‌خواند. چه زیباست این ماجرای شورانگیز را از زبان خود ایشان بخوانیم:

هنگام حضور در حرم نورانی حضرت امیر(ع) و در اثنای زیارت، صدای محبوب عاشقان مولایم علی(ع) را شنیدم که فرمود: جعفر! هم‌اکنون به جانب مسجد سهله حرکت کن، در آنجا چند تن از شیفتگان لقای حضرت صاحب الامر را خواهی دید که از فرط بی‌قراری بر روی خاک می‌غلتنند، وظیفه تو رسیدگی به وضعیت آنهاست. بی‌درنگ عازم مسجد سهله شدم و در آنجا افراد متشخصی را دیدم که در فراق مولای خود امام زمان ناشکیبی می‌کنند و با جامه‌های خاک آلود زاری می‌کنند و امام خود را می‌طلبند. با آنان همدلی‌ها کردم و دلداری‌شان دادم و حالت بی‌قراری را با عنایت علوی از آنان گرفتم و بعد با هم از مسجد بیرون آمدیم.^{۱۰}

باز هم آزمایشی سترگ

این پولاد باید باز هم آبدیده‌تر شود. ناخالصی‌هایش گرفته شود، مثل آینه شفاف، مثل آب زلال و همانند کوه استوار باشد. چه مأموریتی را این سالک راه رفته، باید عهده‌دار شود که آزمایشاتی چنان مردافکن کفایت نمی‌کند، او که از سایه شهوت‌پرستی و مال دوستی و ریاست‌طلبی گریخته و در حرم یار وفادار پناه جسته و با هم صحبتی با مولایش دلخوش داشته است! اینها همه درست! اما در این میان، مجتهدی از آن دسته انسانهای خاص الخاص و ویژه است. پس باید بار دیگر از کمند شهوت جنسی عبور کند. آری! از کمند دیوی که

مردان مرد را به ورطه نابودی می‌کشاند و هیولایی دهشتناک که عَنقَاوُشان بلند پرواز را چون جوجه‌ای ضعیف و پر و بال شکسته به دام کشیده و دل و دین از آنها ربوده است! اما مجتهدی پیروزمند و سربلند از این سدها می‌گذرد، به آسانی؟! نه! نه! نه! به این آسانی! از نجف همراه مردان بی‌قرار به بغداد می‌رود، آنان او را به منزل مجلل و باشکوهی برده و پس از توقف کوتاهی منزل را ترک می‌کنند:

با اینکه دلم از وقوع حادثه‌ای شگرف و دشوار خبر می‌داد ولی کیفیت این حادثه برایم مشخص نبود و خود را برای رویارویی مردانه با آن آماده می‌کردم. چیزی نگذشت که شش دختر زیباروی و جوان اطراف مرا احاطه کردند و هر کدام مرا به قبول همسری فرامی‌خواندند! ... با حضور این دختران زیباروی چنان غافلگیر شده بودم که برای لحظاتی خود را فراموش کردم ولی خیلی زود به خود آمدم و بر خویش نهیب زدم که: جعفر! به چه می‌اندیشی؟! مبادا شرم حضور از ادامه راه بازت دارد؟ و با سکوت معنادار خود این لعبتان را دلخوش داری! و به یاد آوردم که مردان خدا هنگام رویارویی با چنین صحنه‌های تکان دهنده‌ای از چه شیوه‌هایی استفاده می‌کرده‌اند لذا با عزمی جزم و اراده‌ای خلل‌ناپذیر، مردانه دست رد به سینه خواسته‌های آنان زدم و در برابر درخواستهای آنان مقاومت کردم. ولی این آزمون الهی یک امتحان زودگذر نبود و به مدت شش ماه در آن منزل عملاً زندانی بودم... در این شش ماه روزی نبود که این دختران به نحوی از انحاء بر سر راه من قرار نگیرند و دلبری نکنند ولی با عنایت خداوندی و استعانت از پیشگاه علوی توانستم از این ورطه نیز جان سالم به در ببرم!^{۱۱}

و به راستی چه ورطه هولناک و چه آزمایش سترگی! و چه کسی می‌تواند از این آزمایش، سربلند بیرون آید؟ از همین روست که سلوک آن رادمرد و پهلوان عرصه ابتلائات عظیم وارد مرحله جدیدی می‌شود. راههای بسته برای او باز می‌شود و با فرشتگان آسمان همراز می‌شود. اکنون دیگر پرده‌ها از مقابل چشم او به کنار می‌رود و چشم برزخی اش آزاد آزاد در سپهر لاجوردی می‌چرخد.

ماجرای این گونه ادامه می‌یابد: جوانانی که او را به آن خانه برده‌اند پس از ۶ ماه برگشته و مشاهده می‌کنند که هیچ چیز دست نخورده است! بهتی شگرف و حیرتی وصف ناشدنی سراپای آنان را فرامی‌گیرد!

کسی نمی‌داند این پیل مرد شگفتی‌ساز در این مدت به چه مراحل از کف نفس و خودنگهداری رسیده و چگونه از کمند این بلیه مردافکن رهیده است، یک جوان، رشید و

جمیل در خانه‌ای مجلل و در بسته بدون مزاحمتِ غیر، به هر سو می‌نگرد لعبتی تمنای وصال دارد و از هر یک روی بگرداند صید دیگری به سویش می‌خرامد... آن هم نه یکماه و دو ماه بلکه در مدت شش ماه!

به راستی که کلمات سخت و مشکل و از این قبیل برای این آزمایش بزرگ، کوچک و حقیر می‌نمایند و این گونه است که مجتهدی سربلند و سراقراز از این گردنهٔ صعب العبور با ابزار توسل و حضور می‌گذرد، حکم برگزیدگی او صادر می‌شود، نفس اماره همانند مومی در دستان اوست. او راه را طی کرده و رسیده است، سلوک عرفانی او به مرحله‌ای رسیده که دیگر دستگیر دیگران باید باشد. ضعیفان را یاری رساند، شفاعت جویان بی پناه را پناه باشد، گره‌های کور را برای ایتم آل محمد بگشاید. اما مسأله اینجاست که مجتهدی باز هم خود را در ابتدای راه می‌بیند، شاید اینها همه برای قلّه‌های بلندی که او در نظر دارد کافی نیست. در این مرحله است که او از پاره دوزی معاف می‌شود و مرحله جدیدی از سلوک عرفانی خویش را آغاز می‌کند. شش ماه مقاومت در آن خانه هفت سال اعتکاف و چله نشینی و راز و نیاز با معبود در مسجد سهله را در پی دارد.

در خانه حق

اکنون هنگام آن رسیده که جعفر آقا در سلوک عرفانی خویش مرحلهٔ دیگری را تجربه کند. باید جلوهٔ عبادت و شوق بندگی را در مسجد سهله، این میعادگاه عاشقان امام زمان ذره ذره بچشد با تمام وجود حس کند. باید شبهای رازناکی را در حجره‌های مسجد، بیدار دل و بیدار چشم به صبح برساند. از همه چیز چشم بپوشد و تنها در حلقهٔ اتصال یار شاهد باشد: آقای مجتهدی در مدتی که معتکف بود، با هیچ کس صحبت نمی‌کرد و دائم مشغول ذکر و فکر و توسل و گریه بود. تسبیح از دستش جدا نمی‌شد و حالش مثل یک شخص محتضر بود! محتضری هر لحظه در حال «جان دادن»!^{۱۲} شبهانمی خوابید و اگر کسی وارد حجره‌اش می‌شد، بیش از پنج دقیقه با او نمی‌نشست و بیرون می‌آمد. اکثر اوقات در حال بکاء بود و از خوف خدا می‌گریست.^{۱۳}

دوران اقامت هفت ساله در مسجد سهله سالهای عنایت است، مجتهدی در این ایام در دریای تفضلات و توجهات امیرمؤمنان ماهی‌وش شنا می‌کند. او آخرین روزهای اعتکاف را با دیدار رادمردی بهشتی‌خو به پایان می‌برد. حاج ملا آقا جان زنجانی^{۱۴}، استاد عارفان، سرسلسلهٔ سالکان و پیل‌مرد ریاضت دیدهٔ دوران!

قبل از این ملاقات، حاج ملا آقا جان خبر رحلت خود را به مشتاقان و مریدان خود داده است و اکنون در مسجد مبارک سهله، مجتهدی را به همراهان خود معرفی می‌کند و به آنان می‌گوید: این جوان را که می‌بینید دارای چشمی بینا و گوش‌شنواست.^{۱۵}

سپس با آزمایشی ساده، صحت‌گفتار خود را به همراهان اثبات می‌کند. آنگاه این دو عارف بزرگ چند روز با هم خلوت کرده و خدا می‌داند چه رمز و رازهایی میان آندو مبادله می‌شود.

در بارگاه مولا

اکنون دوران اعتکاف در سهله نیز به پایان رسیده و مجتهدی با کوله باری از ودایع عرفانی مأمور می‌شود و یا پس از سالها اجازه می‌یابد به حرم مطهر سید الشهدا مشرف شود.

شرح شوریده حالی و آشفته جانی این عارف سالک هنگام تشرّف به حرم آقا اباعبدالله الحسین ممکن نیست. ایشان هفت سال در یکی از حجره‌های حرم آقا رو به روی ایوان طلا سکونت می‌کند و روزها نیز در بازار بین الحرمین به شغل کفّاشی مشغول می‌شود تا از دسترنج خود ارتزاق نماید. یکی از بزرگان می‌گوید:

او هر روز صبح بعد از زیارت به صحن مطهر می‌آمد و با صدای بسیار جذّاب و دلربایی، مشغول توسل می‌شد، طوری که تمام افراد حاضر، مسخّر ایشان می‌گردیدند و به دورش جمع می‌شدند و وجود ایشان «حرم» می‌شد.^{۱۶}

و سرانجام پس از رجعتی دوباره به نجف اشرف، با مواجه شدن با قتل و خون‌ریزی و کودتا در دولت عراق به ایران مراجعت نموده و با سکونت کوتاهی در شهرهای کرمانشاه و ایلام و تبریز، چندین سال در شهرهای مشهد و قم زندگی می‌کند. در این سالها نیز ابتلائات و آزمایشات بزرگی را پشت سر گذاشته و کشف و کرامات بی‌شمار از ایشان به منصّه ظهور می‌رسد.

اکنون ماییم و آن اسوه عرفان و تهذیب، ماییم و آن جاودانه مرد عرصه صبر و شکیب! ماییم و آن جلوه اسرار ملکوت، ماییم و آن علمدار معرکه لاهوت! بیایید با اعتراف به اینکه دستان ما برای رسیدن به آشیانه فرازمنند این عنقای بلند پرواز نخواهد رسید، زاویه دید خویش را به افقهای دور دست برکشیم و در این اوج مداری از روح کرامت‌مند و سعادت‌قرین او یاری طلبیم.

سلوک عبادی

چه می‌توان گفت از آن چشمهای همیشه بارانی! چه می‌توان سرود از رادمرد همیشه آسمانی! برای تماشای رازهای عبادی او کجا باید برویم؟! به خلوتسرای شبهای او در آرامستان^{۱۷} تبریز، یا به ستاره شماری‌های بیابانهای اطراف جمکران، یا به چله‌نشینی‌های کوه خضر نبی؟! به راز و نیازهای مخلصانه حرم امیرالمومنین (ع) یا به عبادات خالصانه حرم سید الشهداء (ع)، به کدامیک؟! به کدامیک؟! دغدغه دیگر این است که آن عابدِ مردِ شگفت رفتار، تا زمانی که در قید حیات بود از افشای اسرار عبادی و کرامات بی حد و حصر خویش خودداری کرده و معدود افرادی انگشت شمار از کرامات و عبادات او با خبر بودند و همین معدود نیز مکلف به پرده‌برداری و راز نگه‌داری! اما آن همه را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد و آن اینک:

آقای مجتهدی اشک نمی‌ریخت بلکه سیل‌گریه می‌کرد، طوری که اشک از چشمانش کانه می‌پاشید.^{۱۸}

این سیل اشک و گریه‌های پایان‌ناپذیر از همان دوران جوانی و آغاز رشد و سلوک عبادی همراه ایشان بوده و لحظه‌ای از او جدا نشده است. مطابق گزارشات شاگردان، همراهان و علاقه‌مندان آن بزرگمرد این ناله‌ها که معمولاً با توسل و زاری به درگاه ذوات مقدس معصومین علیهم السلام همراه بود شور و حالی وصف‌ناشدنی در او ایجاد می‌کرد:

این عاشق پاکباز با آن چشمهای درشت و گیرا و غالباً اشک‌آلود خود، به شیدای ناشکیبایی می‌مانست که در محضر روحانیان عالم بالا آینه‌گردانی می‌کند و بی‌قراری‌های ناشی از این آینه‌گردانی‌ها، کار تماشاگران آن جمال ملکوتی را به حیرت می‌کشانند.^{۱۹}

زندگی هفتاد ساله او همه ذکر بود و عبادت! شوریده حال در حلقه ذکر و ریاضتهای شرعی می‌نشست و تا آنجا به ذکر یار می‌پرداخت که همه کائنات را نیز با خود همراه می‌ساخت:

یکی از فاضلان اهل علم نقل می‌کند: شبی با آقای مجتهدی در کوه خضر بودیم که خطاب به من فرمودند: فلانی! آیا صدای ذکر کوه را می‌شنوی؟ گفتم: خیر آقا! در این حال آقا دست خود را به گوش من نزدیک کرد و من با کمال تعجب صدای «لا اله الا الله» گفتن کوه را با گوش خود شنیدم.^{۲۰}

منش اخلاقی

روش و منش اخلاق مجتهدی نیز همانند دیگر خصوصیات او شگفتی‌آفرین و عجیب بود. در بلندای عرفان و منتهای ایمان در حالیکه قدرت تصرف در عالم، به اذن مولی‌الموالی به او

داده شده بود خود را در پیشگاه حق و خلق عددی حساب نمی‌کرد و همانند فردی عادی، ساده و بی‌آلایش روزگار می‌گذراند. بنا به گزارشات کسانی که مجتهدی را ملاقات نموده‌اند به رغم اینکه اموال فراوانی در اختیار او بود او هرگز از آنها استفاده شخصی نکرد و زندگی همواره در سفر او در راه همیاری و کمک به مستمندان و رنج‌کشیدگان سپری می‌شد. گلهایی چند از باغ پر گل اخلاق او را به تماشا می‌نشینیم:

احترام به سادات

روزی مطلع می‌شود سیدی از اولاد فاطمه (س) چادری در یکی از خیابانهای مشهد زده و با خانواده خود بی‌سامان و بی‌خانمان است. این خبر او را به تب و تاب می‌اندازد و در راه حل مشکل او از تمام توان خود استفاده می‌کند. ابتدا همه اجاره عقب مانده سید را پرداخت کرده و سپس یکسال اجاره بهای منزل او را می‌پردازد. سید وقتی کلید خانه را از آقا تحویل می‌گیرد بسیار خوشحال شده و از فرط خوشحالی اشک می‌ریزد.^{۲۱}

او در دریای توکل و غنای محض غوطه‌ور بود و مال دنیا در چشم او هیچ ارزشی نداشت از همین رو بی حساب می‌بخشید و اندوخته‌ای از مال دنیا نداشت.

بارها شد که تمام زندگی خود را یک مرتبه بخشید و دارایی بس اندک و محدودش را با فقرا تقسیم نمود. کف خانه را جاروب می‌کرد و مدتها بر روی یک تکه گونی زندگی می‌کرد و این امر به دفعات در زندگی این مرد الهی اتفاق افتاد!^{۲۲}

گاهی این بخشش‌ها از مرحله بخشودن مال فراتر می‌رفت که این مرحله را بسیاری پیموده‌اند و این راه هر چند مشکل را رفته‌اند. او باید در همه چیز ویژه و ممتاز باشد. شاید بسیاری از مرحله پیمایان این وادی از بذل و بخشش بعضی از اشیاء که به هر دلیلی برای آنان ارزش معنوی پیدا کرده باشد ابا دارند اما جنس بخشندگی مجتهدی محدودیت نمی‌شناسد. جوانی ورشکسته به واسطه یکی از دوستان آقا به حضور ایشان می‌رسد و در نگاه اول نگاهش به عبایی که برای آقا ارزش معنوی زیادی داشته می‌خورد و می‌گوید: این عبای زیبا را از کجا خریده‌اید؟ قیمت آن چقدر است؟ شیفتگی جوان نسبت به عبای موجب می‌شود که مجتهدی عبای را دو دستی تقدیم جوان کند و از آن عبای مقدس به سادگی چشم پوشی کند.

برای اینکه رنج و ملالی بر دل مخلوق نباشد آن عبای را به او دادم.^{۲۳}

به برکت آن عبای، ورشکستگی جوان در اندک زمانی بر طرف شد.

او از بیان فقر مادی خویش ابایی نداشت که فقیر الی الله بود، همان فقری که موجب فخر رسول الله (ص) بود:

من هیچ چیز ندارم و خدا می‌داند که این پیراهن تنم هم عاریه است و همه چیزم را بخشیده‌ام.^{۲۴}

بخشش از نوعی دیگر

در یکی از عجیب‌ترین، نادرترین و نایاب‌ترین بخشش‌ها که ما آن را بذل جان می‌نامیم، این عارف پاک‌باخته سلامتی خویش را وقف شفا گرفتن سید جوانی می‌کند که سکنه مغزی او را خانه نشین کرده و همسرش با او ناسازگاری کرده و به کودکان خود رسیدگی نمی‌کند. هنگامی که آقای مجتهدی به عیادت او می‌روند از مشاهده زندگی آشفته و فقیرانه او متأثر می‌شوند و می‌گویند: نمی‌توانم نگاه معصومانه و ملتسانه این کودکان را تحمل کنم و بلافاصله دست به دامان مولا می‌شوند و شفای آن سید جوان را تقاضا می‌کنند.

ادامه ماجرا را از زبان خود آن عارف پاک‌باخته می‌خوانیم:

وقتی که برای شفای عاجل آن جوان به مولا علی (ع) متوسل شدم، به من فهماندند که باید از خود مایه بگذارم! به حضرت عرض کردم:

بابی‌انت و امی یا سیدی! در پیشگاه شما، جان چه ارزشی دارد؟! این جوان از ذراری شماست و من نمی‌توانم او را در این وضعیت مشاهده کنم. اگر با اهدای سلامتی من، مشکل او حل می‌شود، از جان و دل پذیرای این بلا هستم! هنگامی که حضرت آقای مجتهدی به طرف خانه خود حرکت می‌کنند به هنگام باز کردن در، دچار سکنه مغزی می‌شوند و آن سید جوان در نهایت ناامیدی سلامتی خود را دوباره به دست می‌آورد!

این حادثه عجیب، آن روزها ورد زبان همسایگان و اهالی محل شده بود و در همه جا از شفای معجزه آسای آن جوان صحبت می‌کردند، ولی نمی‌دانستند که آن مرد خدا با گذشتن از سلامتی خود موجبات شفای او را فراهم آورده است.^{۲۵}

و بدین گونه مجتهدی در یک کرامت آشکار، آگاهانه خود را سپر بلای بنده‌ای از بندگان خدا می‌کند و در سخت‌آزمون‌گره‌گشایی نیز به مقام ایثار و از خودگذشتگی نائل می‌شود.

مهمان نوازی و تواضع

روح لطیف و رفتار مؤدبانه این رادمرد عرصه عرفان به حدی ملکوتی بود که آدمی با یکبار برخورد شیفته او می‌شد و دیدارهای بعدی را آرزو می‌کرد، اما دیدار این مرد خدا به تعبیر

استاد مجاهدی «حواله‌ای» بوده است و اگر حواله می‌شد که شخصی میهمان او باشد، گرامی‌اش می‌داشت و تا حد امکان در اکرام او می‌کوشید. نحوه پذیرایی او از مهمانان و شور و شغف آنان از دیدار او، خواندنی است:

... همین که در راه صدا درآوردیم حضرت آقا با چهره‌ای بشاش و جبینی گشاده در راه باز کردند جمال نورانی و هیبت وجودی ایشان به حدی دوستان را تحت تأثیر قرار داده بود که قادر به صحبت کردن نبودند. ما را به سرداب خانه راهنمایی کردند و در نهایت ادب و فروتنی سرگرم پذیرایی شدند. هر چه من و دوستان از ایشان خواستیم که بنشینند، قبول نکردند و فرمودند: در پیش زایران حضرت که نمی‌توان نشست! وظیفه من پذیرایی از شماست!^{۲۶}

مردم‌داری

یاری و دستگیری از درماندگان و مردم کوچه و بازار از برنامه‌های این عارف بزرگ بوده است. این دستگیری که گاهی با کرامت و گاه به طور عادی انجام می‌شد حد و مرزی نمی‌شناخت: روزی به اتفاق ایشان از کرج به تهران می‌رفتیم. در اثنای راه به سربازی برخوردیم که در کنار جاده به انتظار ماشین ایستاده بود. آقا به من فرمودند: این سرباز را سوار کنید! هنگامی که به میدان آزادی رسیدیم ماشین را متوقف کردم تا سرباز پیاده شود، فرمود: آقا جان! ایشان را باید به مقصد برسانیم! به آقا گفتم اگر بخواهیم او را برسانیم دو ساعت طول می‌کشد! فرمودند: باشد! او را به مقصد برسانیم تا انشاء الله ما را هم به مقصد برسانند!^{۲۷}

آن مرحوم در زمان حیات ظاهری، منش گمنامی پیشه کرده بودند. او حتی در میان خواص گمنام بود چه برسد به عوام. روش اخلاقی او کتمان فضایل و پوشاندن کرامات بود. از این رو، از هر آنچه بوی شهرت‌طلبی و تبلیغ فردی و خودنمایی بود دوری می‌جست و معدود کسان آشنا به کرامات خویش را همواره به پرده‌داری و رازپوشی دعوت و گاهی امر می‌نمود. در طول عمر خویش اجازه نداد کسی از او عکسی بگیرد و تنها عکسهای معدود باقیمانده از ایشان هر یک داستانی دارد.^{۲۸}

کیمیای عشق اهل بیت (ع)

از آن لحظه‌ای که مجتهدی قدم در راه عشق نهاد به غلامی و حلقه به گوشه مولای عشق تن داد. او سرسپرده محض سالار شهیدان بود، چنانکه او خود و همه عالم امکان را وامدار سیدالشهدا می‌دانست و به راستی که او ذوب در ولایت بود. عشق و محبت او به ائمه هدی

صلوات الله عليهم از جنس دیگری بود به حدی که توصیف آن از عهده هیچ کس بر نمی آید و حتی تصور آن برای ما مشکل و گاهی در حدّ محال می نماید. نزد او عشق به حسین (ع) معیار ایمان بود و نشانه عرفان:

هر کس نام امام حسین را بشنود، از میزان انقلاب خاطری که پیدا می کند می توان پایه ایمانش را فهمید. کسانی که نام امام حسین را می شنوند و تغییر حالی در خود نمی بینند باید - جدّاً - نگران ایمان خود باشند! نام امام حسین محک ایمان است.^{۲۹}

یکی از ارادتمندان وی در توصیف میزان عشق ایشان به ائمه اطهار جمله قابل تأملی بیان می کند: میزان محبتی که در قلب مجتهدی نسبت به اهل بیت و خاندان ولایت وجود داشت، اگر در میان همه مردم تقسیم می گشت، همه مردم عاشق آن ذوات می گشتند.^{۳۰}

آری! او در این مسیر ابتلای عظیمی را نیز از سر گذرانده بود و در میانه مسیر سلوک از کیمیا که آرزوی عظیم بسیاری از سلوک مداران این وادی است در راه عشق حسینی گذشته بود و محبت علوی را برگزیده بود:

یک روز که در حال تشرّف به حرم مطهر حضرت ابا عبدالله بودم در بین راه شخصی که عالم به (علم) کیمیا بود به من برخورد نمود و آن را به من داد. همین که کیمیا را از او تحویل گرفتم حال من متقلب گشته و به شدت شروع به گریه نمودم به طوری که طاقت نیاورده و سراسیمه به طرف رود فرات رفتم و کیمیا را در آب انداختم. بعد از آن رو به سوی گنبد مطهر حضرت سیدالشهدا نموده و عرض کردم؛ سیدی و مولای، کیمیا درد مرا دوا نمی کند، جعفر کیمیای محبت شما اهل بیت را می خواهد و در حالی که به شدت گریه می کردم به حرم مطهر مشرف شدم. بعد از این واقعه حضرت ابا عبدالله علیه السلام محبت های زیادی به من نمودند.^{۳۱}

جعفر کیمیا را می خواهد چکار؟! اگر با کیمیا اشیاء را می توان طلا کرد محبت اهل بیت خود طلا و بالاتر از آن است. چرا که زر را ارزشی محدود است اما دوستی اهل البیت بحری است نامحدود و بی پایان.

جعفر آقا در عنفوان جوانی نیز یکبار در گورستان تبریز ملهم به هاتف غیبی شده بود که «جعفر! کیمیا محبت ما اهل بیت است.» و جعفر، کیمیای زر را به عشق کیمیای مطلق رها کرد و جاودانی را به رایگانی خرید.

حکایات و ماجراها و کرامات حضرت مجتهدی در این موضوع به قدری فراوان است و از ابعاد گوناگون برخوردار که به راستی انتخاب و نقل آن مشکل می نماید. به ناچار از آن گداخته در عشق مولا توشه هایی چند در خور حوصله این مقال برمی چینیم:

عطش

در ایامی که در کربلای معلّی ساکن بودم هر روز صبح، کنار رود فرات رفته و به آب نگاه می‌کردم و به یاد عطش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (ع) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود به حدّی می‌گریستم که از تاب می‌رفتم، سپس به حرم مطهر مشرف می‌شدم و بعد از زیارت به صحن مبارک می‌رفتم و در آنجا مشغول توسل و گریه می‌شدم، آنگاه به محل کار خود می‌رفتم.^{۳۲}

آری! در این «تب و تاب»ها و از هوش رفتن و «مدهوش شدن»ها مجتهدی از زیارت حرم مطهر ائمه معصومین عبور کرده و با دید و گوش برزخی رخسار و کلام آنان را با چشم و گوش سر می‌دید و می‌شنید. او رازها و اسرار را می‌جست و خواهان تماشای ملکوت وقایعی می‌شد که تصوّر آن، انگشت حیرت بر دهان آدمی می‌نشانند:

روزی در کربلای معلّی به حضرت اباعبدالله الحسین متوسل شده و در رثای آن حضرت شعر می‌خواندم تا اینکه به این شعر رسیدم:

ای در غم تو ارض و سما خون گریسته ماهی در آب و وحش به هامون گریسته^{۳۳}
در این موقع به حرم مطهر مشرف شده و بعد از اینکه به حضرت سلام کردم و ایشان جواب سلام را دادند، عرض کردم: سیدی و مولای، من به این بیت شعر هیچ شکی ندارم و اگر پرده‌های حجاب هم از مقابل چشمانم برداشته شود چیزی بر یقینم افزوده نمی‌شود، اما می‌خواهم نحوه گریه اشیاء را ببینم، حضرت خطاب به من کرده و فرمودند: شیخ جعفر نگاه کن! ناگهان به امر حضرت چشمانم بینایی خاصی پیدا کرد و به قدری قوی گشت که همه اشیاء را از عرش تا به فرش و از آسمان اول و هفتم می‌دیدم در آن هنگام دیدم که تمام موجودات زمین و آسمان، دریا و صحرا، درخت و کوه و جماد و تمام جنبنده‌ها به شکل چشم می‌باشند و بر حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام اشک می‌ریزند. این حالت چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که دیگر طاقت نیاورده و به حضرت عرض کردم: قربانتان گردم، فدایتان شوم، مشاهده کردم، محبت نمایید و این حالت را برگردانید، مشاهده این گریه در خور طاقت من نیست، حضرت هم عنایت فرموده و به حالت اول خود بازگشتم.^{۳۴}

شرم زمین و آسمان

گاهگاه این طایر بام قدس حسینی آرام و قرار از کف می‌دهد و در غوغای درونی‌اش سوز و گداز خویش را با زمین و آسمان در میان می‌گذارد. این واقعیت که در روز عاشورا زمین و زمان و همه کائنات در مصیبت خلاصه خلقت و عصاره همه خوبی‌ها اشک خون ریختند را شاید

بسیاری بدانند اما دیدن آن چشم برزخی می‌خواهد و دلی آسمانی. شیخ جعفر گویا از ناله‌های شبگیر خویش در این عرصه به آرامش نمی‌رسد! آری او آسمان و زمین را همراه خود می‌طلبد.

گریه و ندبۀ زمین و آسمان در چشم باطن بین مجتهدی محدود به روز عاشورا نبود بلکه او در دیگر وفیات ائمه هدی این تغییر و تحول را به چشم می‌دید و گاهی برای اهلش گزارش می‌کرد. به نقل از استاد مجاهدی هنگامی که ایشان در باغی به ملاقات آقا نائل می‌شود با گریه‌های مستمر و بی اختیار ایشان مواجه می‌شود و هنگامی که از علت این مویه‌های جانسوز سؤال می‌کنند می‌فرمایند: آقا جان! روز عجیبی است! امروز در و دیوار و آسمان و زمین و درختان باغ همه گریه می‌کنند! امروز باید روز شهادت یکی از ائمه باشد و پس از مدتی معلوم می‌شود که آن روز به روایتی و در واقع، روز شهادت حضرت باقر العلوم بوده است.^{۳۵}

گریه زندگی

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه یا حسین را با انگشت روی خاک می‌نوشتم و آن قدر می‌گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می‌شد و محو می‌گشت. مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می‌نوشتم و به خدی گریه می‌کردم که بی تاب گشته و از هوش می‌رفتم...

حاج علی فتحعلی می‌گوید: در یکی از دفعاتی که آقای مجتهدی در بیمارستان بستری شده بودند تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها فرمودند: ما بدون گریه بر حضرت امام حسین علیه السلام نمی‌توانیم زنده بمانیم.^{۳۶} مجتهدی نه تنها در مصائب اباعبدالله الحسین می‌گرید بلکه صحنه‌های سوزناک عاشورای حسینی را همراه با اسراری ناگفته و ناشنیده از آن روز عظیم برای عزاداران بیان می‌کند به طوری که طاقت تحمل را از مستمعین می‌رباید. روزه‌هایی که در منزل می‌گیرند رنگ و بوی دیگری دارد و گاهی آقا روزه خوان شده و بناگاه با دگرگونی حال و پریشانی احوال به ترسیم وقایع عاشورا می‌پردازد.

بر ساحل کرامت دریا

اکنون که زندگی و روش اخلاقی و ولایی این رادمرد عرصه حقایق ملکوتی و عارف دقایق لاهوتی را به بررسی نشستیم بر این نکته باید واقف شده باشیم که او در زمینه بروز و ظهور کرامات و مکاشفات، کم نظیر بلکه بی نظیر است و می‌توان گفت در میان عرفای متأخر

همانندی برای او یافت نمی‌شود. البته سخن از اندازه‌گیری مقام نیست بلکه منظور این است که به دلایل عدیده‌ای که شاید ما از آن آگاه نباشیم میزان کراماتی که از ایشان نقل شده و بر سر زبانها افتاده است بسیار بیشتر از دیگر عرفایی است که با زندگی آنان آشنا شده‌ایم.

البته همانگونه که استاد محمد علی مجاهدی - مولف کتاب ارزشمند در محضر لاهوتیان که از یاران و اصحاب سر حضرت آقای مجتهدی بوده‌اند - در مقدمه این کتاب متذکر می‌شوند روش و منش سلوکی ایشان در توسل مستمر به حضرات معصومین علیهم السلام خصوصاً مولی‌الکونین حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین نمود عینی پیدا می‌کرد و ایشان از جمله مجذوبان سالک بود نه سالکان مجذوب.

فرق عمده «مجدوبان سالک» و «سالکان مجذوب» در این است که اینان پس از صدور «حواله‌های غیبی» مأموریت دارند آنها را به صاحبان‌شان ابلاغ کنند و به تشخیص خود هرگز کاری انجام نمی‌دهند و کشف و کرامات عدیده خود را ناشی از عنایت حضرت باری و الطاف کریمانه حضرات معصومین (ع) می‌دانند و در صورت مشکل‌گشایی از کار بندگان خدا، آن را نه به خود، که به تفاوت مورد به یکی از امامان معصوم علیهم السلام نسبت می‌دهند در حالی که «سالکان مجذوب» مشی حواله‌ای ندارند و آنان بر اساس معیارهای سلوکی خود عمل می‌کنند و لذا جاذبه رفتاری سالکان مجذوب با مجذوبان سالک قابل قیاس نیست. دومین تفاوت عمده اینکه دسترسی به مجذوبان سالک از طرق عادی و مرسوم امکان‌پذیر نیست در حالی که سالکان مجذوب در محل معینی زندگی می‌کنند و به دستگیری طالبان می‌پردازند. ۳۷ بنابراین می‌توان راز کثرت کرامات منقول از حضرت آقای مجتهدی را به سادگی دریافت و آن اینکه مشی و روش ایشان «حواله‌ای» بوده و در بروز کرامات، دستگیری‌ها، شفا‌دهنگی‌ها و دیگر موارد خارق‌العاده به امر و دستور اولیای بزرگ الهی یعنی حضرات معصومین علیهم السلام عمل می‌کرده‌اند و شاید سر اینکه گاهی ایشان متواضعانه خود را «بی‌اختیار» توصیف می‌کرده‌اند همین مطلب بوده است. البته ذکر این نکته ضروری است که حضرت مجتهدی برای عالمان وارسته و بزرگانی که در زمره سالکان مجذوب قرار داشته‌اند احترام فوق‌العاده قایل بوده و هیچگاه در رد یا نقص آنان سخنی بر زبان نیاورده‌اند که آنان خود از مفاخر اهل سلوکنند و دارای مقاماتی بس شامخ در عرفان عملی.

پس از این توضیح کوتاه، متذکر می‌شویم که این مکاشفات، کرامات و شفاگری‌ها هر یک در ظرف زمانی و مکانی خاص خود و به فراخور و ظرفیت مخاطبان و یا دریافت‌کنندگان بستگی تام و تمام داشته است. ماجراها و حکایات مستندی که طرح آن توسط نزدیکان،

شاگردان و ارادتمندان ایشان عمدتاً پس از رحلت آن بزرگمرد عالم عرفان صورت گرفته هر یک شایسته تأمل و تفکر است و همه این موارد با توجه کامل به سیره سلوکی و روش و منش عرفانی ایشان تفسیر می‌شود. در زمان حیات آن عارف بالله مواردی از انکار را شاهدیم که خود ایشان با روش ملائم و اظهار ملاطفت بعضی از آنان را به گونه‌ای از اشتباه بیرون آورده و به اعتراف واداشته‌اند.

گرچه تقسیم بندی کرامات و مکاشفات روش معمول در بیان اینگونه حکایات نیست اما به جهت وسعت بسیار زیاد منقولات و تنگنای مقال به ناچار به گونه‌ای تقسیم بندی تن می‌دهیم تا ضمن بیان کرامات ایشان از هر باغ، دسته گلی و یا حتی شاخه گلی به ارمغان بگیریم و مشتاقان سیر و سیاحت در گلزار را به منابع معتبر حواله دهیم:

۱. مأموریت‌ها:

آرام و قرار ندارد این مرد! کجا می‌توان او را یافت؟! در بیابانهای گرم و خشک اطراف جمکران، یا در کوههای پر برف ایفل آلمان، در مسجد سهله در نجف یا در کوه خضر نبی؟! کجاست این بیابانگرد بی‌قرار؟! کسی چه می‌داند و در یک کلام تنها می‌توان گفت: تا حواله برای که و در کجا صادر شده باشد! این حواله گاهی برای روحانی سیدی است در کوچه پس کوچه‌های مشهد ایران و زمانی برای جوانی مسیحی در کوههای سر به فلک کشیده ایفل آلمان! مجتهدی بادپایی از جنس نور است که افق طلوع او مرزهای خاکی را درمی‌نوردد و در اجرای مأموریتها همانند نسیمی روح نواز، فریاد خواهان را یاری می‌رساند. خاطره زیر - به رغم طولانی بودن - به لحاظ در برداشتن چند شایسته دقت است:

شفای جوان آلمانی

آقای مهندس احمد حسنی طباطبائی در طول اقامت پانزده ساله خود در آلمان سه بار به زیارت حضرت آقای مجتهدی نایل آمد. این سه دیدار بسیار عجیب و شگفت‌انگیز و باورنکردنی است ولی افرادی که از قدرت روحی ایشان آگاهی دارند در صحت این ماجراها تردید نمی‌کنند. ایشان تعریف می‌کنند:

هنگامی که در شهر «آخن» اقامت داشتم، روزی از دانشگاه به آپارتمان خود آمده و یادداشتی را پشت در دیدم که در آن حضرت آقای مجتهدی نوشته بودند برای انجام کاری به آلمان آمده‌ام و می‌خواهم شما را هم ببینم و محل ملاقاتی را که تعیین کرده بودند کوه ایفل، منطقه بیلاقی واقع در غرب آلمان بود!

شبان به راه افتادم تا به دامنه کوه آیفِل رسیدم. برف سنگینی باریده بود و من در دامنه کوه حیران و سرگردان بودم. در همان اثنا صدایی از بالای کوه شنیدم که می گفت:

احمد آقا! یا علی بگو و بیا بالا! و همزمان با شنیدن این صدا دو نور مانند نورافکن دامنه کوه را روشن کردند. با اطمینان به اینکه این صدا، صدای آقای مجتهدی است مسیر تابش نور را در پیش گرفتم و یا علی گویان خود را به بالای کوه آیفِل رسانیدم. در آن جا آقای مجتهدی را دیدم که به انتظار من ایستاده اند. ایشان مرا به کلبه کوچکی بردند که زن سالخورده ای در آنجا بود. پیرزن پسری داشت که در همان کلبه بستری بود. آن زن مسیحی پروانه وار به دور آقای مجتهدی می چرخید و من از ماجرای که ساعتی پیش میان او و آن مرد خدا اتفاق افتاده بود، اطلاعی نداشتم. حسن کنجکاوی ام تحریک شده بود. پس از دقایقی استراحت و صرف چند فنجان قهوه، از آن پیرزن مسیحی پرسیدم: شما این آقا را قبلاً دیده بودید؟

گفت: چند ساعت پیش او را برای اولین بار در اینجا دیدم و فکر می کردم که پسر حضرت مریم به کمک من آمده است!

گفتم: شما چه مشکلی داشتید؟

گفت: حدود سه ماه پیش تنها پسر من به سرطان حنجره مبتلا شد و غده بزرگی که در ناحیه بیرونی گلوی او رشد کرده بود، تارهای صوتی فرزندم را فلج کرده و نمی توانست صحبت کند. فرزندم روز به روز ناتوان تر می شد تا حدی که از چند روز پیش قادر به راه رفتن نبود و پزشک معالج او نیز که از درمان او ناامید شده بود به من سفارش کرد که او را در کلبه کوهستانی خود بستری کنم. فهمیدم که فرزندم را جواب کرده اند.

دو روز پیش به هنگام غروب، دست به دامان حضرت مریم شدم و شفای فرزندم را از او خواستم. برای چند لحظه خوابم برد. در عالم رؤیا حضرت مریم به دیدن من آمد و گفت: پرونده عمر پسر تو بسته شده است و از دست من کاری بر نمی آید!

گفتم: فرزند شما حضرت عیسی مسیح، مرده ها را زنده می کرد، فرزند من که هنوز نمرده است! از او بخواهید که کمکم کند. او تنها فرزند من است و من بی او زنده نمی مانم!

فرمود: از دست فرزند من هم در این مورد کاری ساخته نیست!

گفتم: پس راهی را جلوی پای من بگذارید! من به راهنمایی شما نیاز دارم.

فرمود: من و فرزندم وقتی با مشکلات لاینحلی مواجه می گردیم دست به دامان پیامبر اسلام می شویم. او و فرزندش در نزد خدا بسیار مقرب اند و خداوند دعای آنان را مستجاب می کند.

گفتم: چگونه با این پیامبر خدا ارتباط برقرار کنم؟

فرمود: همین طور که با من ارتباط پیدا کردی! نام او: محمد است و دختری دارد به نام فاطمه که در نزد خدا بسیار عزیز و گرامی است و او پسری دارد به نام مهدی که امروز حجت خداوند در روی زمین است. به این سه اسم مبارک متوسل شو و از مادر این حجت خدا بخواه تا شفای فرزندت را از مهدی بخواهد.

وقتی که از خواب بیدار شدم این سه اسم مبارک را هنوز به خاطر داشتم. نشستم و با اضطراب و اصرار زیاد از فاطیما (فاطمه ع) خواستم تا شفای فرزندم را از مهدی بخواهد. تا این که چند ساعت پیش این جوان به کلبه من آمد و گفت: مادر! غصه نخور، فرزند فاطیما (فاطمه ع) پسرت را شفا می دهد!

هنگامی که او را دیدم فکر کردم عیسای مسیح به سراغ من آمده است! همین که این تصور در خاطر من نقش بست، به من گفت: من عیسای مسیح نیستم! بلکه خاک پای کسی هستم که شفای فرزند خود را از مادر او می خواستی. من مأموریت دارم که بشارت شفای پسر تو را به تو ابلاغ کنم!

و بعد در کنار بستر فرزندم نشستم و سرگرم خواندن او را دی شد. و سپس دست خود را به زیر کمر او برد و کلمه ای را با صدای بلند بر زبان آورد که شباهتی به آن سه اسم نداشت و لحظاتی بعد فرزندم در بستر خود نشست و به من گفت: مادر! خیلی تشنه ام، خیلی گرسنه ام! فهمیدم که عنایت مهدی کار خود را کرده و حالا تردیدی ندارم که او شفا یافته است.

از آن زن مسیحی پرسیدم: این آقا با چه زبانی با شما صحبت کرد که حرفهای او را می فهمیدی؟! گفت: به زبان آلمانی! انگار سالها است که در این حوالی زندگی می کند!

از آقای مجتهدی پرسیدم: وقتی که دست در زیر کمر این جوان بیمار بردید، چه کلمه ای را با صدای بلند ادا کردید؟

فرمودند: احمد آقا جان! یک یا علی گفتیم و کار را تمام کردند!

در عرض چند ساعتی که آنجا بودیم حال آن جوان بیمار کم کم رو به بهبود گذشت تا جایی که قادر بود با کمک گرفتن از عصای دستی حرکت کند و غده بزرگ گلوئی او نیز رو به کوچک شدن گذاشته بود. ۳۸

۲. وسعت دید:

چشمهای باطن بین و برزخی جعفر آقا با اندک توجهی عالم ملک را درمی نوردد و ملکوت اشیاء، آدمها و عوالم پیرامون خویش را با چشم سر به تماشا می نشیند. برای مردی که

امتحانات و ابتلائات فراوانی را پشت سر گذاشته، تنها کافی است اراده کند. طیف وسیعی از کرامات در این محدوده نقل شده که از دیدار جمال دل آرای بعضی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم تا شهود صورت حقیقی افراد، مکانها و وقایع را شامل می‌شود:

ابوترابی زنده است!

مرحوم ابوترابی طی ماجرای مفصل برای استاد مجاهدی تعریف می‌کنند:

هنگامی که خبر شهادت من اعلام می‌شود، از طرف دولت و خانواده من مجالس ختم در قزوین و قم برگزار می‌گردد. چند روزی پس از مراسم چهلم، پدرم حجت الاسلام و المسلمین حاج سید عباس ابوترابی با آقای مجتهدی ملاقات می‌کنند و با حالتی افسرده و محزون به ایشان می‌گویند:

فرزندم به دست دژخیمان بعثی به شهادت رسیده و به تازگی مراسم چهلم او را برگزار کرده‌ایم. حضرت آقای مجتهدی پس از شنیدن سخنان پدرم به شدت به خنده می‌افتند که پدرم ناراحت شده و می‌گویند: من پسرم را از دست داده‌ام و شما به جای تسلیت می‌خندید؟ آقای مجتهدی می‌فرمایند: خنده من از آن است که فرزند شما زنده است و من او را در زندان بغداد اسیر می‌بینم! پدرم بیشتر ناراحت شده و می‌گویند: شهادت پسرم توسط دولت هم تأیید شده و حتی برای او مراسم ترحیم هم گرفته‌اند. آقای مجتهدی می‌فرمایند: حق دارید باور نکنید! ولی فردا صبح که مصاحبه ایشان مستقیماً از رادیو بغداد پخش شد و به دنبال آن نامه فرزندتان به دستتان رسید، آن وقت باور می‌کنید.

طبق گفته آقای مجتهدی مصاحبه من رأس ساعت ده صبح فردای آن روز مستقیماً از رادیو بغداد پخش می‌شود و چندی بعد نامه‌ام به دست پدرم می‌رسد!^{۳۹}

ماجرای دیگر به رحلت مرحوم سید احمد آقا خمینی مربوط می‌شود. حاج احمد آقا مدتی است که در حالت بیهوشی هستند و پزشکان درگیر تلاش بی وقفه برای ادامه حیات ایشان. در این بین حجت الاسلام سید حسن خمینی از آقای مجاهدی می‌خواهند که فوراً به مشهد رفته و نظر حضرت آقای مجتهدی را درباره وضعیت پدر بزرگوارشان جویا شوند. ادامه ماجرا از زبان استاد مجاهدی:

با هواپیما به مشهد مقدس مشرف شدم و پس از عتبه بوسی علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية و الثنا - و تقاضای ملاقات با آن ولی خدا به هتل محل اقامت بازگشتم. مدتی گذشت و از دفتر هتل به اتاق من زنگ زدند که کسی حامل پیغامی برای شماست! حامل پیغام پس از سلام و احوالپرسی گفت: آقا سلام داشتند و از اینکه به خاطر شدت بیماری و بستری بودن قادر

به ملاقات نبودند عذرخواهی کردند و فرمودند: به آقای مجاهدی بگوئید: فلانی از دوشنبه گذشته سیر برزخی خود را آغاز کرده است! جریان را تلفنی با حاج حسن آقا در میان گذاشتم و گفتم: به نظر حضرت آقای مجتهدی کار از کار گذشته است.

بعدها شنیدم وقتی که مادر بزرگوار آن مرحوم همسر فداکار امام (قدس سره) از این خبر مطلع می‌گردند، منقلب شده و می‌فرمایند: این حرف باید درست باشد، چون سالها پیش یکی از اولیای خدا در لبنان و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی به حاج احمد آقا گفته بود که بیش از ۵۰ سال عمر نخواهی کرد و روز دوشنبه گذشته، فرزندم ۵۰ سالش تمام شده بود.^{۴۰}

۳. تصرف در مکان و زمان (طی الارض)

از آغازین روزهای سیر و سلوک یعنی هنگامی که در آن آزمایش بزرگ پیش گفته، جوان زیباروی تبریزی برای رهایی از دام شهوت خود را از پشت بام به پایین پرتاب می‌کند دستهایی که او را به سلامت از بام پایین می‌آورد تا انتهای عمر او را همراهی می‌کند:

از آن موقع، تا الآن، پاهایم را بر زمین نگذاشته‌ام و هنوز هم، روی آن دستها راه می‌روم.^{۴۱}
طی الارض در واقع، از کار انداختن زمان و مکان و حضور آتی در هر جایی است که عارف اراده می‌کند.^{۴۲}

آری! برای این چشمها و پاهای دید برزخی و پای رفتن به طی الارض نباید کار مشکلی باشد. اگر مشکلی هست در چشمهای ظاهر بین ما و پاهای مانده در گِل گناه ماست. مجتهدی و امثال او، اما نه به طی زمین دلخوش‌اند و نه به آفرین و احسنیت آن و این. آنان به بندگی خداوند می‌بالند و این مقام کریم را به مزدی قلیل نمی‌آیند.

از چشمه کرامات مجتهدی، وقایع و ماجراهای بسیاری به زبان خود و یاران همراهش جاری شده است. بررسی این وقایع، آدمی را به این باور می‌رساند که به جرأت بگوید گستره عملکردی وی در این زمینه بی‌نظیر بوده است. چند مورد از این وقایع عجیب را که در بردارنده بروز چند گونه از کرامات و مکاشفات آن بزرگوار است، به تماشا می‌نشینیم:

مرحوم خرّم نقل می‌کند روزی به ملاقات آقای مجتهدی رفتم، ایشان فرمودند شما باید همراه مادرتان با هواپیما به مشهد مقدس به زیارت حضرت رضا مشرف شوید. سپس فرمودند: هنگامی که پشت پنجره فولاد رفتید، مرا هم یاد کنید به فرموده ایشان! به همراه مادرم با هواپیما عازم مشهد شدم. هنگامی که پشت پنجره فولاد رسیدیم، مشغول توسل بودم که یک

مرتبه به یاد آقای مجتهدی افتادم. لحظه‌ای بعد در شانه‌هایم احساس گرمی کردم. وقتی برگشتم دیدم آقای مجتهدی است که دستهای خود را به شانه‌های من گذاشته است. به ایشان عرض سلام کردم و کمی حرف زدم. وقتی صورتم را به طرف حرم برگردانم و مجدداً خواستم آقا را ببینم دیگر ایشان را ندیدم! هر چه جستجو کردم اثری نیافتم بعداً به قزوین به منزلی که آقا در آنجا تشریف داشتند تلفن زدم. آقای حاج فتحعلی (صاحبخانه) تلفن را برداشتند. از ایشان پرسیدم خبر ندارید آقا کجا هستند؟ ایشان گفتند: آقا هم اکنون همین جا بر روی تخت خوابیده‌اند. آنگاه فهمیدم آقا همان جوری که به مشهد آمده بودند همان جور نیز رفته‌اند، با طی الارض! ۴۳

شبی در مسجد الحرام

خاطره دیگر را دکتر علی اکبر مجاهدی برای برادرشان استاد محمد علی مجاهدی تعریف می‌کنند:

شبی در مسجد الحرام مقابل مستجار نشسته بودم و با یادآوری عظمت و جود حضرت امیرالمومنین (ع) ... بر مظلومیت امام متقیان می‌گریستم. ناگهان متوجه شدم که آقای مجتهدی کنار من نشسته‌اند! تصور من این بود که شخص دیگری را با ایشان اشتباه گرفته‌ام ولی هنگامی که شروع به صحبت کردند و ماجرای آن امام مظلوم را از پیش از ولادت تا شهادت به تفصیل برایم بیان فرمودند به اشتباه خود پی بردم زیرا با لحن صدا و صفای ایشان و تکیه کلامهایشان آشنا بودم. این خلوت ما حدود یک ساعت به طول کشید و اشکباری‌های آقای مجتهدی و صفای خاطری را که آن شب به من دست داده بود فراموش نمی‌کنم... پس از مراجعت به قم هنگامی که به محضر ایشان شرفیاب شدم فرمودند: دکتر جان! حج شما را پذیرفتند و بر آن مهر قبول زدند، آن شب را به خاطر دارید؟ شب عجیبی بود. شبی که مقابل مستجار نشسته بودید و بر مظلومیت آقا امیرالمومنین علی علیه السلام اشک می‌ریختید! ۴۴

۲. دستگیری‌ها

روح لطیف و مهربان جعفر آقا، خلیدن خاری را بر پای هیچ موجودی بر نمی‌تابید و اگر مأذون بود به یاری در راه ماندگان، مجروحین، حادثه دیدگان و اطفال بی‌گناهی که حادثه‌ای در کمین آنها بود می‌شتافت. گستره این دستگیری‌ها نیز به محل یا کشوری محدود نبود. آقای حسنی طباطبایی که خاطره قبل را نقل کردند تعریف می‌کنند که حدود یکسال بعد از آن

ماجرا مجدداً آقای مجتهدی را در کنار در ورودی آپارتمان خود دیده‌اند و آقا پس از سرکشی و احوالپرسی از مادر و پسر ماجرای قبل و مسلمان کردن آنها به همراه ایشان به یکی از کوه‌های پر برف کشور اتریش عزیمت کرده تا یک مأموریت دیگر را از نوع یاری و دستگیری انجام دهند:

آقای مجتهدی از جلو و من از پشت سر ایشان می‌رفتم و سعی می‌کردم پای خود را در جای پای آقا قرار دهم. مدتی گذشت تا به قسمت نسبتاً هموار و مسطحی از کوه رسیدیم. فرمودند: اینجا محلّ مأموریت ماست! و بعد در حالی که دستان خود را به صورت خود می‌کشیدند، گفتند: عجب! عجب! اینجا سه دانشجو در زیر برف پنهان شده‌اند و از حضرت مسیح برای رهایی خود کمک خواسته‌اند! احمد آقا جان! کمک کنید تا بر آنها را کنار بزنیم! شما آنها را می‌شناسید و با شما در دانشگاه هم دوره‌اند!

هنگامی که بر آنها را کنار زدیم سه دانشجوی آلمانی که در دانشگاه با من هم دوره بودند و لباس اسکی بر تن داشتند به حال اغما افتاده بودند و هیچ حرکتی نمی‌کردند! آقای مجتهدی شخصاً هر کدام از آنها را بر دوش گرفتند و تا قهوه خانه‌ای که در نزدیکی آنجا بود، بردند من هم کوله پشتی و چادر آنها را پس از جمع آوری به آنجا بردم. در اثر کمک‌های اولیّه پس از مدتی آن سه دانشجو به هوش آمدند.

یکی از آن دانشجویان می‌گفت: من اصولاً به آداب مذهبی خود و کلیسا پای‌بندم و همیشه برای انجام نیایش به کلیسا می‌روم. وقتی که در اثر سقوط بهمین در زیر برف مدفون شدیم، من که مرگ خود را به چشم می‌دیدم در آن لحظات بحرانی به حضرت مسیح متوسّل شدم و از هوش رفتم. در عالم رؤیا خود را در کلیسا دیدم که حضرت مسیح به من گفت: پسر فاطیما یکی از مأموران خود را به کمک شما می‌فرستند، نگران نباشید! و حالا می‌بینم که این آقا به کمک ما آمده‌اند!

چقدر شبیه عیسی مسیح است! و حضرت آقای مجتهدی به او فرمودند:

شما سلامتی خود را مدیون حضرت مهدی (عج) فرزند حضرت فاطمه علیها السلام هستید نه من! این دو دانشجوی دیگر هم به خاطر ارتباط قلبی شما از مرگ حتمی نجات پیدا کردند.

نجات جان صدها دانش آموز

عارف بزرگ، این بار تصمیم گرفته بود به همراه یکی از دوستان با قطار عازم زیارت حضرت ثامن الائمه شود اما حواله دستگیری و نجات جان صدها دانش آموز در میانه راه صادر

می‌شود و ایشان در سبزوار از همراه خود خداحافظی کرده و پیاده می‌شوند و سریعاً به مدرسه‌ای در داخل شهر رفته و به مدیر مدرسه می‌گویند من می‌خواهم برای بچه‌ها سخنرانی کنم. مدیر مدرسه به این بهانه که بچه‌ها الآن سر کلاس هستند سعی می‌کند آقا را از سخنرانی منع کند اما با اصرار آقا مدیر مدرسه تسلیم می‌شود:

بالاخره زنگ مدرسه زده می‌شود تا بچه‌ها برای انجام سخنرانی به حیاط مدرسه بیایند. هنگامی که تمام بچه‌ها به حیاط مدرسه می‌آیند آقا شروع به سخنرانی می‌نماید: بسم الله الرحمن الرحیم که یکمرتبه تمام چند طبقه مدرسه فرو می‌ریزد و به تپه‌ای خاک تبدیل می‌شود! آنگاه آقا می‌فرماید: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته! در حالی که همه پرسنل و دانش‌آموزان در جنجال و آشوب به سر می‌بردند آنجا را ترک می‌کنند و بدین گونه جان چند صد نفر را نجات می‌دهند.^{۴۵}

۵. استجابات‌ها

دستان ملتمس مجتهدی هرگاه به درخواست یا دعایی به آسمان دراز می‌شد به هدف استجابت می‌رسید و بیشتر اوقات درخواست و دعای آن رحیل صادق برای شخص خودش نبود بلکه با دیدن درد و تمنای نیازمندان به سوی رب بی‌نیاز اناپه‌ای می‌کرد و سپس معمولاً به فرد نیازمند زمان برآورده شدن حاجتش را متذکر می‌شد. ماجرای دعای باران خواندنی است:

مدت زمانی بود در گناباد باران نمی‌بارید و یک خشکسالی و بی‌آبی شدید، آنجا را فرا گرفته بود. اهالی گناباد که از حضورش در آن حوالی مطلع شدند، روند چند ساله خشکسالی را اطلاع داده و استدعا نمودند جهت باریدن باران، دعایی نماید، او پذیرفت و خبر داد تا سه روز دیگر باران خواهد بارید:

از حضرت مولی تقاضا کردیم، می‌فرمایند: سه روز دیگر در اینجا باران خواهد بارید. سه روز بعد، باران شدیدی منطقه را سیراب نمود و کرامتی به زلالی باران را ظاهر کرد.^{۴۶}

۶. شفاگری‌ها

مجتهدی را شفاگر بزرگ نام نهاده‌اند. از چشمه شفاگری او بیماران بسیاری که از بهبودی خویش ناامید شده بودند شفا یافته و به زندگی عادی برگشتند. او صد البته خود را در این میان واسطه‌ای بیش لحاظ نمی‌کرد و به همه شفا یافتگان متذکر می‌شد که شما را حضرت علی بن

موسی الرضا یا... شفا داد. داروی شفابخش او برای اجرای این عمل، یک «یا علی» بود و هنگامی که با انکار شخصی که با منش او آشنایی نداشت مواجه شد فقط برای یکبار سخنی شگرف از او صادر شد:

چنانچه مولا به من اذن دهند، تمام بیماران این بیمارستان را بل بیماران تمام بیمارستانها را با یک «یا علی» شفا می‌دهم.^{۴۷}

اکنون چند نمونه از این شفاگری‌ها را به تماشا می‌نشینیم:

پیرمردی به حضور مرد شفابخش رسیده و خواستار شفای دختر پنج ساله خود می‌شود: دخترم فلج شده و نمی‌تواند روی پاهایش بایستد. اگر عنایتی کنید در حق من و این کودک علیل لطف بزرگی فرموده‌اید. کودک در چندی قدمی مجتهدی روی زمین بود و به طرز ترحم‌آمیزی، چشمان خود را به صورت و دهان عارف دوخته بود. گویا حرفهایی داشت که نمی‌توانست بر زبان جاری کند. همه منتظر بودند، ناگاه کلامی از دهان مجتهدی خارج شد و کودک خردسال توانست روی پاهای خود بایستد.^{۴۸}

شفای زن سرطانی

زن مجله‌ای که مبتلا به سرطان بود و اطباء به او گفته بودند که تا شش ماه دیگر بیشتر زنده نیستی. او چندین بار به محل اقامت آقای مجتهدی مراجعه می‌کند و او را نمی‌یابد. آنگاه نومیدانه با گرفتن نشانی منزل دیگری که آقا در آنجا ساکن بودند آقا را ملاقات و با حالی زار و چشمانی اشکبار شفای خود را خواستار می‌شوند رئیس السادات ادامه ماجرا را این گونه تعریف می‌کند:

آن زن به منزل ما آمده و پس از ملاقات آقا می‌خواست دست آقا را ببوسد که ایشان از این امر امتناع نمودند. او کفش آقا را برداشت و به سر و صورت خود مالید و با اصرار خواستار شفا یافتن خود بود. در این حال یکمرتبه حال آقا تغییر پیدا کرده و منقلب شدند، در همان حال رو به حضرت رضا کرده و گفتند: یا مولا می‌بینید این زن چه می‌کند؟! حاشا به کرم شما اگر او را شفا ندهید و بعد از چند روز خبر آوردند که آن زن به دعای ایشان شفا یافته است.^{۴۹}

در موارد عدیده‌ای شفاگری‌ها به همراه اقدام عملی خود ایشان صورت گرفته است به عنوان مثال با دادن دارویی خاص یا با کشیدن دست و مواردی از این قبیل؛ نمونه زیر شنیدنی است:

سقوط کودک از کوه

مرحوم حاج حسین مصطفوی نقل می‌کنند: به هنگام بیتوتهٔ چهل روزهٔ آقای مجتهدی در کوه خضر، روزی به همراه دوستان و کودک شش ساله‌ام به دیدار آن مرد خدا شتافتیم. در مسیر

بازگشت، پسر م پایش لغزید و از سرایشی تند کوه به پایین پرت شد. فاصله به قدری زیاد بود که هیچ کس تصور نمی کرد زنده بماند. در این اثنا آقای مجتهدی به سرعت از کوه عبور کرده و خود را به بالین فرزندم رساندند. و ما نیز پس از مدتی خود را به پایین کوه رساندیم. آن مرحوم فرزندم را در جوی آبی که در پایین کوه جریان داشت شستشو داده و در زیر عبای خود گرفته بود. لبهای آن ولی خدا به ذکر می مترنم بود و آرامش عجیبی داشت. پس از گذشت نیم ساعت بچه را از زیر عبا بیرون آوردند و به من تحویل دادند و فرمودند: آقا جان! سالم سالم است. او را در میان زمین و آسمان گرفتند و خطر را از او دور کردند و فرزندم فوراً شروع به دویدن کرد! انگار که هیچ حادثه ای برای او پیش نیامده است! ۵۰

رادمرد عرصه تقوا در اثر مجاهدات فراوان و ریاضات شرعی به مرحله ای از قوت روح رسیده که به اذن خدا مالک تن و جان خویش است و فرماندهی تن خود را در اختیار دارد:

عمل جراحی بدون بیهوشی

حضرت آقای مجتهدی برای عمل جراحی در یکی از بیمارستانهای تهران بستری می شوند و برای انجام عمل دو شرط تعیین می کنند:

۱. عدم بیهوشی ۲. عدم تزریق خون! هیأت پزشکی ابتدا از پذیرش این دو شرط خودداری می کنند و به ایشان می گویند عمل جراحی بدون بیهوشی و تزریق خون امکان ندارد اما بعداً با اخذ امضاء و سلب مسؤولیت از خویش حاضر می شوند بدون بیهوشی عمل را انجام دهند. هنگام شروع عمل آقای مجتهدی یکی از پزشکانی که اعتقادی به اینگونه مسائل نداشته را نزد خود خوانده و دست او را می گیرند و با خواندن چند ذکر نادعلی (نادِ عَلِيًّا مُظْهَرُ الْعَجَائِبِ...) از هوش می روند و عمل جراحی حدود ۲ ساعت به طوی می کشد بدون اینکه به تزریق خون و یا آمپول بیهوشی نیاز باشد. ۵۱

۷. ورای تصور

سلسله ای از خوارق عادات و اعمال این مجاهد مرد کرامت مدار در هیچ دسته بندی ای نمی گنجد، و آدمی با مطالعه آن دچار حیرتی شگرف می گردد. یکی از یاران نزدیک ایشان نقل می کنند:

روزی حضرت آقای مجتهدی، پس از ساعتی گفتگو که با هم داشتیم به من فرمودند: مرا تنها بگذارید! می خواهم خلوتی داشته باشم. من هم حسب الامر به اتاق خود رفتم و سرگرم مطالعه شدم. پس از مدتی صدایی به گوشم رسید و احساس کردم که آقای مجتهدی تنها

نیستند و با کسی صحبت می‌کنند! حس کنجکاوی‌ام تحریک شد، از شیشه به داخل اتاق نگاه کردم، دیدم که ایشان با حالتی خاص دراز کشیده و سرگرم صحبت اند ولی قراین امر از به خواب رفتن آن ولی خدا حکایت می‌کند! ضبط صوت را برداشتم و داخل همان اتاق شدم، تا صحبت‌های آقای مجتهدی را بر روی نوار ضبط کنم!

حدود سه ربح ساعت آقای مجتهدی در حالت بیخودی و بدون وقفه به زبانهای مختلف صحبت می‌کردند، گاه به زبان فصیح عربی، گاه به زبان فارسی و آذری و گاه به زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی! با خود گفتم: آقای مجتهدی زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را مانند زبان مادری خود صحبت می‌کنند، انگار سال‌ها در انگلیس و فرانسه و آلمان زندگی کرده‌اند! این سخنان در آن حالت بیخودی به حدی متین و استوار و در عین حال بدون وقفه و به صورت رگبار بر زبان ایشان جاری می‌شد که حیرت مرا برانگیخت! از آن اتاق بیرون آمدم و در اتاق خودم سرگرم شنیدن سخنانی شدم که بر روی نوار ضبط کرده بودم. دقایقی گذشت و پسر آمد و گفت: آقا با شما کار دارند! به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. به نظرم رسید که در عرض این مدت کوتاه خیلی لاغر شده‌اند! و سراپای ایشان در عرق غوطه‌ور بود. همین که نگاه ایشان به من افتاد، فرمودند: المجالس امانة! ما شما را امین می‌دانیم و حیف است که در امانتداری شما خللی وارد شود، لطفاً نواری را که پر کرده‌اید به من مرحمت کنید!

رفتم و نوار را آوردم و به ایشان دادم. حضرت آقای مجتهدی نوار را خرد کردند و فرمودند: قرار نیست که این گونه سخنان در جایی ثبت و ضبط شود! گفتم:

تعجب من در این است که شما انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به راحتی زبان فارسی و آذری صحبت می‌کردید و... آن مرد خدا، سخن مرا برید و فرمودند:

از تو زین پس، پرده داری می‌شود!

از دیگر کرامات و مکاشفات حضرت آقای مجتهدی می‌توان به ارتباط با ائمه معصومین در خواب و بیداری^{۵۲}، طی الزمان^{۵۳}، تشخیص سیادت افراد با یک نگاه^{۵۴}، برخورداری از نیروی فراتکنیک^{۵۵}، کرامات پس از رحلت^{۵۶} و آگاهی از ملکوت و واقعیت اشیاء^{۵۷}، غذاها و... اشاره نمود که توصیه می‌شود برای آگاهی بیشتر به منابع و مدارک اصلی مراجعه فرمایید.

بر سپهر سخن

از مجاهد مرد عرصه عرفان سخنان زیبا، پرمعنا و راهگشایی به یادگار مانده است. راهیان وادی سلوک گرچه معترفند که رمزگشایی از کلام عارفان به مقدماتی نیاز دارد اما آن

نیکنامان سخنانی در مراتب گوناگون دارند که برای رهروان مبتدی نیز به کار می‌آید. از این طرفه سخنان اندکی را به فراخور مقال به گوش جان می‌نیوشیم:

- ما یک دل بیشتر نداریم، حیف است که این کعبه را بتخانه کنیم و دل بستگی به این و آن را جانشین محبت خدا کنیم.

- «گناه» حجاب میان «مخلوق» و «خالق» است. این آلودگی‌ها را به آب توبه بشوید.

- انجام اعمال مستحبی با «کراهت» و «خستگی» موجبات «قبض روحی» را فراهم می‌سازد و آثار منفی دارد.

- در ذکر «صلوات»: اللهم صل علی محمد و عجل فرجهم و اهلبک اعدائهم، «تولی» و «تبری» موج می‌زند و برکات «دنیوی» و «آخروی» بسیاری دارد.

- بهترین اعمال مستحبی زیارت حضرت سید الشهداء (ع) است همراه با «معرفت»، و نیز «خدمت به خلق» رفع نیاز مستمندان، خصوصاً افراد «تنگدست آبرومند» به شرط آن که با قصد قربة الی الله انجام پذیرد.

- احترام به «پدر و مادر» و به کمک آنان شتافتن و موجبات رضایت قلبی آنان را فراهم ساختن باید در سر لوحه زندگانی ما قرار گیرد، زیرا بسیاری از گره‌های کور زندگی، با دعای خیر «پدر و مادر» باز می‌شود.

- همسر انسان، شریک غم‌ها و شادی‌های اوست. در حق همسران خود مهربانی کنید تا آنان نیز با شما رفتار محبت‌آمیزی داشته باشند. خانه‌ای که محبت در آن نباشد، جهنم است، این جهنم را با مهربانی‌های خود بهشت کنید.

- راز توفیق فرزندان، در احترام و اطاعت از پدران و مادران است. پدر و مادر خود را دوست داشته باشید تا خداوند شما را دوست داشته باشد و کمک‌تان کند.

- «فروتنی»؛ نشانه عظمت روح آدمی است. خاکساری کنید تا سربلند باشید.

- اگر دلی را شکسته باشید، هیچ عمل خیری نمی‌تواند شما را از پیامدهای شوم آن، نجات دهد.

- «توحید» بدون «ولایت» از قماش «ولایت» بدون «توحید» است و هیچ کدام به تنهایی راه به جایی نمی‌برند! راه «ولایت» هموارترین و مطمئن‌ترین راه برای حرکت به سمت «توحید» است و رهنمودهای توحیدی ائمه اطهار (ع) در این مسیر بسیار راه‌گشاست.

- اگر گوش «دل‌مان» باز باشد، ذکر موجودات عالم را می‌شنویم و با آنان بی‌اختیار همراه و همراز می‌شویم.

- اگر رفتار سلوکی مردان خدا را نمی‌پسندید و یا به حکمت شیوه رفتاری آنان پی نمی‌برید، انکارشان نکنید و لاقفل در حال تردید باقی بمانید.
- استفاده از اموال نامشروع و حرام، پیامدهای سوئی به همراه دارد که از جمله آن‌ها سلب توفیق از آدمی است.

- آدمی یک وجود اجتماعی است و باید وظایف خود را در قبال جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند انجام دهد. خدمت خالصانه به خلق خدا خصوصاً به شیعیان و محبتان آل الله (ع)، راه دور و دراز مقصود را نزدیک می‌کند. در اثر توفیق خدمت است که می‌توان جاده صد ساله را به گامی طی کرد. هر سالکی به رفیق راه نیاز دارد تا به اتفاق در مسیر مشترکی که دارند طی طریق کنند و این امر با مرید و مرید بازی فرق می‌کند.
- حال فعلی اشخاص ملاک است، به گذشته آنان کاری نداشته باشید.

- در همین زمانه غیبت هم می‌توان با حضرت ولی عصر «عج» ارتباط قلبی برقرار کرد و از محضر آن حضرت کسب نور و روشنایی کرد.^{۵۸}

بانک رحیل

جسم و جان جعفر آقا پس از هفتاد سال زندگی در جهان خاکی سر رفتن دارد. دیگر جان افلاکی در تن خاکی آرام و قرار ندارد. روح و تن او سالها از این شهر به آن شهر و از این وادی به وادی دیگر شتافته است و پس از آن سالها در بستر بیماری به خواست معشوق تن داده و انواع بیماری‌ها را به جان خریده است. و اکنون چهل روز است که در حالت اغما به سر می‌برد. او در همین ایام نیز بارها چشم گشوده و مطالب بلندی را متذکر شده است. آری او بیمار عشق است و بیمار عشق، رازهای نهفته‌ای دارد که دست فهم ما به اوج دلدادگی او نمی‌رسد.

او در طول بیماری هرگز لب به شکوه نگشود و با اینکه به دست شفاگر او دهها بیمار با عنایت ائمه معصومین علیهم السلام از بیماری‌های یافته بودند، او برای شفای خودش دعا و توسل نکرد. مسأله‌ای که بسیاری را به وادی تحیر فرو برده و موجبات تعجب آنان را برانگیخته بود. مجتهدی اما حسینی بود و عاشورایی و خوش داشت که در دم آخر رنگی از حسین و عاشورا به خود بگیرد:

عاشق اگر رنگی از معشوق به خود بگیرد، در عشق خود صادق نیست.^{۵۹}

این کلماتی بود که مجتهدی در هوشیاری موقت بین اغماء بر زبان آورده بود!

بیماری، شیرِ بیشهٔ معرفت روزگار را بستر خواب کرده است ولی چنین نیست که در پنجهٔ بیماری گرفتار باشد. به گواهی پزشکان هرگاه اراده می‌کند دیو بیماری را بر زمین می‌کوبد و برمی‌خیزد:

بارها مشاهده کردیم که به صورت اختیاری بیمار شد و باز به ارادهٔ خویش بهبود می‌یافت.^{۶۰} اکنون ظهر روز جمعه ششم ماه مبارک رمضان است. جسم خسته عارف پس از مدت‌ها که در بیهوشی و اغما به سر برده است برای دیدار آماده شده و از شوق دیدار سر از پانمی‌شناسد. تشخیص پزشکان این است که برای باز شدن راه تنفس، گلوی آقا باید بریده شود. مجردی که هیات پزشکی با تیغ مخصوص گلوی مبارک آقا را بریدند نور سبز رنگی به اتاق وارد شد و همزمان با آن دستگاه مونیتور سوت ممتدی کشید و این در حالی بود که تمام محاسن آقا به خون گلویشان آغشته شده بود.

پیکر مطهر این عارف پاک‌باخته به منزل یکی از ارادتمندان ایشان منتقل می‌شود و همانگونه که خودشان غسل خود را پیش‌بینی کرده بودند تحقق می‌یابد. آقای چایچی نقل می‌کنند:

روزی (در قم) ایشان را به حمام برده بودم که ایشان فرمودند: آقای چایچی قربانت گردم، یک روزی هم می‌آید که شما ما را می‌شوید، خیلی خوب بشوید آقا جان! مثل همین امروز، کسی نمی‌تواند ما را بشوید!... بالاخره آن روز گذشت و هنگامی که خبر رحلت آقا را شنیدم با توسل به اهل بیت و با مشکلات فراوان خودم را به مشهد رساندم و به منزل آقای قرآن نویس رفتم دیدم دوستان همه جمعند اما کسی جرأت نکرده است پیکر آقا را بشوید... سپس مشغول به شستشو و غسل ایشان شدم که ناگهان در حین غسل، آقا چشمانشان را باز کرده و نگاهی به من انداختند و مجدداً چشمانشان را بستند! به طوری که افرادی که در آنجا ناظر بودند، این صحنه را به وضوح مشاهده کردند.^{۶۱}

و این آخرین کرامت او نبود. پس از تجهیز و خاکسپاری نیز کرامات و مکاشفاتی برای ارادتمندان آن بزرگوار بروز کرده، که طی آن کسانی پس از عرض توسل به ساحت قدس حضرت ثامن الحجج، به واسطهٔ آقای مجتهدی حاجت خود را گرفته‌اند.^{۶۲}

پیش‌بینی محل دفن

حاج فتحعلی از یاران آقا می‌گوید: هنگامی که ایشان مطلب قربانی شدن را فرمودند به ذهنم خطور کرد که آقا وصیتی نکرده‌اند! به مجردی که این فکر از خاطرم گذشت آقا فرمودند: غلام که وصیتی ندارد. ما غلام حضرت سیدالشهدا هستیم! باز به ذهنم رسید که، پس آقا را

کجا دفن کنیم؟ که آقا رو به من کرده و فرمودند: حضرت رضا فرموده‌اند: الحمد لله تو فقیر خودمان هستی و ما خود تو را کفایت می‌کنیم و پایین پای خودمان منزل توست.^{۶۳}
پیکر این عارف بهشتی خود در جوار تربت ملکوتی آقا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء به خاک سپرده می‌شود^{۶۴} و روح مطهر او در سایه کرامت آن امام رئوف می‌آساید.

* * *

اینک چشمهای بی‌قراری‌ام در جای خود نمی‌مانند. مثل پروانه‌ای شده‌ام که به شوق شمع، پر و بال می‌سوزاند. سرم پر شوق است و دلم در اوج. مجتهدی شولای تحیر بر تنِ روحم پوشانده است. به این می‌اندیشم: جعفر آقا همان جوان زیبارو و خوش هیكل تبریزی بود که دخترکان گستاخ ساده لوحانه برایش دام گسترده‌اند؟!

از خود می‌پرسم اگر جعفر آن روز... نه در دام می‌افتاد، نه! نه! اگر اندکی از جاده تقوا به کج راه منحرف می‌شد و شوخ چشمانه‌نگاهی... یا به فرموده نازک اندیشانه‌اش به شرم حضور گرفتار می‌شد و به جای پرتاب کردن خویش از بام به دامن شهوت سقوط می‌کرد آیا باز هم اکنون شیخ جعفر مجتهدی بود؟! کم نداشته‌ایم آنان که به ابتلائاتی خفیف‌تر و امتحاناتی ساده‌تر، دل و دین از دست داده و یکسره قالب تقواشان همانند یخی بر آتش، آب شده و تقلائی چندین و چند ساله شان برای رسیدن به مقامات معنوی، باد هوا شده است! نگارنده که این قبیل و قبیله را بسیار دیده و شنیده است!

اکنون با خود بیاندیشیم: یوسف تبریز شدن و جعفر آقای مجتهدی شدن شاید... شاید که نه حتماً، در این گیر و دار توّرم غده‌های چرکین شهوت و مادّیت بسیار مشکل است اما راهی که او و دیگر عرفای پیشین نشان دادند که بسته نیست!

اکنون که اورخ در نقاب خاک کشیده بیاییم به مهمترین توصیه او، به روح قدسی و ملکوتی ائمه معصومین صلوات الله علیهم متوسل و متمسک شده و از روح بلند جعفر آقا شوقمند و ملتمس به عنوان واسطه یاری طلبیم. بیاییم مانده جوانی را قدر بشناسیم و مائده عمر را غنیمت شماریم.

چشمهای آرزومند و همتهای غیرتمند شما را در آینه حُسنِ ظن می‌بینیم که عزم جزم کرده‌اند و راه را نشانه رفته‌اند. می‌دانم که چشمهای همیشه‌گریان جعفر آقا را منتظر نگذاشته‌اید و سیره عملی او را به اندازه وسع، توشه ساخته‌اید. شما به عشق شهادت به دیار سپاه تاخته و دل به حطام دنیا نباخته‌اید!

پس شما بسم الله را گفته‌اید و اکنون در راه هستید، ابتدای راه، اواسط آن، انتهای آن...
 کسی چه می‌داند؟! برای رفتن و پای کوبان رفتن آیا بهانه‌ای هست؟؟
 شما طلسم بهانه‌ها را شکسته‌اید! پس به دل‌های بهاری تان و به «شب»‌های اشک و
 زاری تان قسم دست ما پا شکستگان و در راه ماندگان را نیز به مهرِ دعا بگیرید!
 ان شاء الله

پی‌نوشتها:

۱. یاس عرفان، نعیم مجتهدی، ص ۵۰.
۲. همان، ص ۵۷-۵۸.
۳. همان، ص ۵۶-۵۸ با تلخیص و تغییر در عبارت.
۴. همان، ص ۷۷.
۵. در محضر لاهوتیان، استاد محمدعلی مجاهدی، ج ۱، ص ۲۱.
۶. همان، ص ۲۲.
۷. همان، ص ۲۳.
۸. همان، ص ۲۴ و یاس عرفان، ص ۸۹.
۹. همان، ص ۲۶.
۱۰. همان، ص ۲۸.
۱۱. همان، ص ۲۹-۳۰.
۱۲. یاس عرفان، ص ۱۰۸، به نقل از خادم مسجد سهله.
۱۳. همان، ص ۱۱۰.
۱۴. درباره زندگی و شیوه سلوکی این عارف بزرگ و گمنام در شماره‌های آینده خواهیم نوشت.
۱۵. در محضر لاهوتیان، ص ۳۷.
۱۶. یاس عرفان، ص ۱۱۵.
۱۷. وازه‌ای جدید برای قبرستان.
۱۸. یاس عرفان، ص ۴۶۶ به نقل از آقای خرم.
۱۹. در محضر لاهوتیان، ص ۱۶.
۲۰. یاس عرفان، ص ۱۷۵ با اندکی تغییر در عبارت.
۲۱. با استفاده از یاس عرفان، ص ۱۷۰.
۲۲. یاس عرفان، ص ۲۵۱.
۲۳. همان، ص ۳۵۰ با تغییر در عبارت.
۲۴. همان.
۲۵. در محضر لاهوتیان، ص ۱۸۸.
۲۶. همان، ص ۳۸۱-۳۸۲.
۲۷. همان، ص ۳۶۴ با تغییر در عبارت.
۲۸. ر.ک. لاله‌ای از ملکوت، حمید سفید آبیان، ص ۳۰۸-۳۰۷.

۲۹. یاس عرفان، ص ۱۶۱.
۳۰. همان، ص ۴۴۵.
۳۱. لاله‌ای از ملکوت، ص ۶۴.
۳۲. همان، ص ۶۳.
۳۳. شعر از نیر تبریزی.
۳۴. لاله‌ای از ملکوت، ص ۶۵-۶۶.
۳۵. تلخیص از «محضر لاهوتیان»، ص ۳۸۶-۳۸۷.
۳۶. لاله‌ای از ملکوت، صفحات ۷۴ و ۱۷۲.
۳۷. در محضر لاهوتیان، ص ۱۲-۱۳ با اندکی تغییر و تخلص.
۳۸. در محضر لاهوتیان، ص ۳۰۵-۳۰۹ با تلخیص.
۳۹. همان، ص ۲۶۹، با کمی تغییر در عبارت.
۴۰. در محضر لاهوتیان، ص ۳۹۴-۳۹۳.
۴۱. یاس عرفان، ص ۶۰.
۴۲. همان، ص ۲۹۷.
۴۳. تلخیص از لاله‌ای از ملکوت، ص ۳۹۲ و یاس عرفان، ص ۳۰۶.
۴۴. در محضر لاهوتیان، ص ۲۹۸ با تلخیص و تغییر در عبارت.
۴۵. لاله‌ای از ملکوت، ص ۴۰۶-۴۰۵ با تلخیص.
۴۶. یاس عرفان، ص ۲۳۷.
۴۷. همان، ص ۳۱۲.
۴۸. همان، ص ۳۱۸-۳۱۹، با تلخیص.
۴۹. لاله‌ای از ملکوت، ص ۳۷۲.
۵۰. در محضر لاهوتیان، ص ۲۸۱، با تلخیص و مختصری تغییر در عبارت.
۵۱. همان، ص ۳۵۰، با تلخیص.
۵۲. در محضر لاهوتیان، ص ۳۳۱.
۵۳. لاله‌ای از ملکوت، ص ۴۰۰.
۵۴. در محضر لاهوتیان، ص ۱۰۲.
۵۵. همان، ص ۲۳۱.
۵۶. همان، ص ۴۰۲.
۵۷. همان، ص ۱۰۹.
۵۸. همان، ج ۲.
۵۹. یاس عرفان، ص ۴۳۹.
۶۰. همان، ص ۴۳۹.
۶۱. لاله‌ای از ملکوت، ص ۸۵-۸۶ با اندک تغییر در عبارت.
۶۲. ر.ک. لاله‌ای از ملکوت، ص ۴۲۲-۴۱۵.
۶۳. لاله‌ای از ملکوت، ص ۸۰، با مختصر تغییر در عبارت.
۶۴. محل دفن ایشان، صحن نو (آزادی)، حجره ۲۴ می‌باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی